





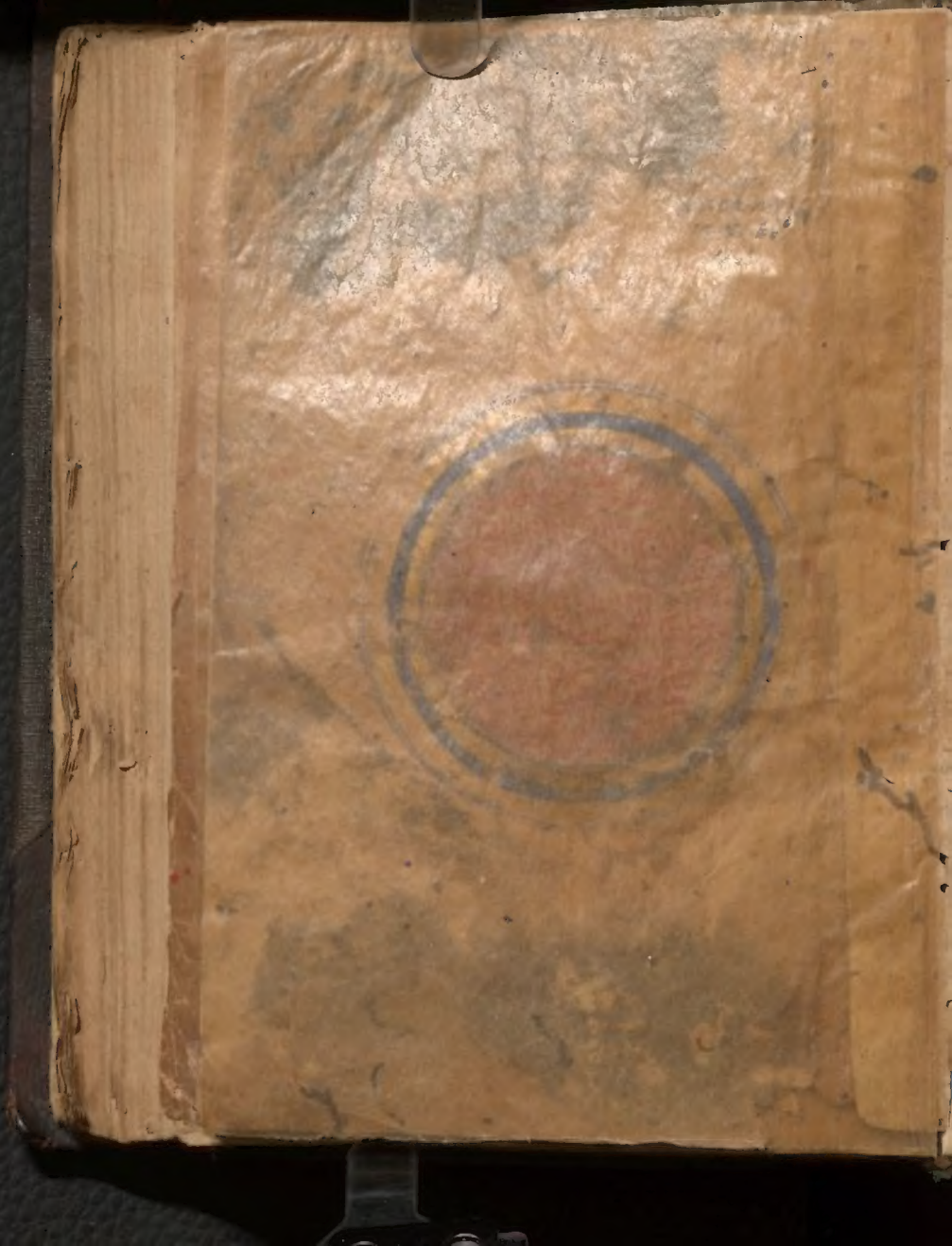
63

Diwāns of .

- 1) Qāsim-i-anwār (centre)
- 2) kamāl-i-khajandī (margin)
(poetry)

MS BW
IVANDW
0063

001603237



63

2. wans d.

1) Gasteronomen (Ante)
2) Gasteronomen (Ante)

Ante

17. 10.

17. 10.

17. 10.

17. 10. 1937

Lucknow
17. XI. 26.
W. I.





بسیار از این کلمات در کتب دیگر آمده است
و این کلمات را در کتب دیگر ندیده ام

چهارم در روی تو در کوه کزیت
چند درخت که تا به تو نماندند
در خرابه های دورت

در جنوب بانی و یان بیا	در تو مدینه
بنا به این بستان زیبا	برفت خون تر ز بخت
بنا به این بستان زیبا	پیش ز بستان زیبا
بنا به این بستان زیبا	بنا به این بستان زیبا
بنا به این بستان زیبا	بنا به این بستان زیبا
بنا به این بستان زیبا	بنا به این بستان زیبا
بنا به این بستان زیبا	بنا به این بستان زیبا
بنا به این بستان زیبا	بنا به این بستان زیبا
بنا به این بستان زیبا	بنا به این بستان زیبا
بنا به این بستان زیبا	بنا به این بستان زیبا

این کلمات را در کتب دیگر ندیده ام
و این کلمات را در کتب دیگر ندیده ام

سحر و جادو و کیمیا و طب و فقه و علم
 و ریاض و نجوم و هند و فلسفه و منطق
 و اخلاق و تاریخ و جغرافیه و طب و فقه و علم
 و ریاض و نجوم و هند و فلسفه و منطق
 و اخلاق و تاریخ و جغرافیه و طب و فقه و علم

دلی با دلی بان و دل این است	بر نام چهار دست و پادشاه
<p> پس سپید پندم بحسب سحر و جادو پادشاه ملک پادشاه غور قد پسر حق سحر و جادو پادشاه ملک بی دل و کمالی همه روی راسخی دم زن و کز و دین که نه دو بجا شد کز تو کجایی کجاست قدرت موی پست بهان و کجاست کجاست قاصدی که در دست جو خوشه </p>	<p> پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه عشق طلب کس که بدیدت همه سر تو پسران که بدیدت همه در تو پسران که بدیدت همه خود تو پسران که بدیدت همه دید و بینا کجاست و بینا </p>

سحر و جادو و کیمیا و طب و فقه و علم
 و ریاض و نجوم و هند و فلسفه و منطق
 و اخلاق و تاریخ و جغرافیه و طب و فقه و علم
 و ریاض و نجوم و هند و فلسفه و منطق
 و اخلاق و تاریخ و جغرافیه و طب و فقه و علم

منه

طبع پرور دست ساز کز
 کاین کوه زان نه از پهن دست
 بستان پرست بزم قنبر دست
 عشق پرست پیش کوه زان کوه
 نه نقل نه نیت راهی در
 هم نرسد ابدی قیام در
 عشق اوست و بس تو کی در دست

کد کد دست این پت می
 رنگش عاصورت ملک او
 کج پت طفت نور شد خرم
 بین من شستن تدا لست
 ز پس آردی تو را وقار و حق
 کد کد دست این پت می
 ز کوه سایه و دل و دست
 کد کد دست این پت می

پیرست نرسش زده و تنویری
بیاد آورده ای در پس فوئی
زده صفت قضا بحر قمری
سنگ عشق فرود طور و سی
زده نیست سحر بهی که نیاید
بیان خود سحره بال معنی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

سینه من عیان چه
 و با این دست
 و با این دست
 و با این دست

سینه من عیان چه
 و با این دست
 و با این دست
 و با این دست

شش دست با این دست سواپی سید برین آرد و دخی با سبب بد حاجت شکی اگر بستم به سوز شکی یکدیگر و من کشیدن کان دخی بکاشن شون کرد و در کدی	نیز دید و بکوشی سار و سار آسپی از سوز نفست و زید و سار پروانه زلف زو سار بر فشان دخی طای شوق به سوزی قدم کان کرد و دخی اگر بزار و زدم ولی بد دولت پیش قاسمی زو سار دخی و سار
---	---

عیب در بد کن نعت پر دور بی بر زیند را به شکست از بر سر چو در خان و دور به که می کند روح و خود	ساقی سار پاوه و سوار خود و سار با بی تشنگان صیات آید و سار شیطانی چو در دشمن و سار شیت رکبی و کان نیت و سار
--	--

سینه من عیان چه
 و با این دست
 و با این دست
 و با این دست

سینه من عیان چه
 و با این دست
 و با این دست
 و با این دست

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

بر سر نصیب من که در کبود بگذارد و دست غادر شود قلم روان گفت زود دید	بر دست نه از دست تاج در صحنه که بر این است بر سر دست تو گویند داشتن
---	---

در حق من پس زان جا معلوم یک برده تصدیق کن آن و غدا در دقت بر قضا فی زلف حلیه در سر شون بر دق شیر غلظت بود آفرین ز این زمره و معمار سها شون کردن سبب آرا پس کن حقان من آن یک	پی تو که کم پر کن ز باد صغیر در این که می پای ز بر سر نایمی خوی که بر قفس زده است جان بر دوشین قفسه خون هستی از نو که شادمانه خود هر که بر این دم جان ببرد تو که شادمانه که بر خوسدین
---	---

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

[illegible]

پس ایام جدا دیت میست او قدر ما
نوی معنی بد و شادم توین دولت
بروناج ده پند کم با کشتی سیم
روز آیه مکو با حدیث توبه بقوی
بخشمت وحدت مطلق بیدیم روی
چشم بحب غری که هر سپهر چنانها
دن قایم ریش نه که یار دیده

اکثرین زکات این رسیده ایم در بدره
زین منین که مشعره مان در سفره
که خبر مرغان بودین از بار بار
که اندر گوش بیان ناید حدیث مخفیتر
درین سیات نیاید و عالم در نظر
زیرد و جرس مسعود شیطنت
نین فرقت رسید هر روز زی برکت

هر چه بستم تمام نمود که می نمودی ای در
 پیش و شفا ده ام بر سنا که در بون کانا
 هر وقت که شکم از زمین جدا
 در پیش سار که من پر دوری در
 زین باب هم در شرف است
 هر چه بستم تمام نمود که می نمودی ای در
 پیش و شفا ده ام بر سنا که در بون کانا
 هر وقت که شکم از زمین جدا

باز بجز این که در این کتاب
نمی بینیم و در این کتاب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

پست تر نسبت کن بپست در سیم
 یزیدیان دین بود پس ستمی
 دست ادا را بر من ز غم هم
 ای جلد و لعلش تو اقامه بر ما شایسته
 ای مرد و عاقل خود نوی من خود
 ای شاه خرد اوردی یک ملک با

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

رشید سزای پند پند
 بکنیم سزای پند پند
 صبح است کمالی ای دادار بخش
 چرخ نیست سزای پند پند

در جاک که پند پند
 در جاک که پند پند
 در جاک که پند پند
 در جاک که پند پند

در جاک که پند پند
 در جاک که پند پند
 در جاک که پند پند
 در جاک که پند پند

در جاک که پند پند
 در جاک که پند پند
 در جاک که پند پند
 در جاک که پند پند

دل تو دارد حاجتی خواهی از دست عینت زان کرم قلم که	برین دامن من بی خبری ده ای پادشاه بخشش خبری بد
وقت نشد که نیاید پیشتاز قافیه خرد و آن که بگفته باشد	نامه من بی دل تو پدید هرگز دران تا خود دور کنم این پرده این پناه
شیشه خالی هر میان همه نهد در میان جو پند به جای	که از پی قی جان و اعظم تو تا بهم در شکم این در و این دربان
کل یوم موفی شان صفت سلیط بیان سرگشته آن غمزه پند	اگر شوی واقف پیر بدانی ساز در جاک که پند پند
قافی زاده دارد دو کلاه قافیت	برین غمزه پند برین غمزه پند

در جاک که پند پند
 در جاک که پند پند
 در جاک که پند پند
 در جاک که پند پند

در وقت خورشید تابان
 در وقت خورشید تابان
 در وقت خورشید تابان
 در وقت خورشید تابان

اگر تو ایچم ز باد آری ز عالم سیه سوزی
 چه چو روی و چه چو روی که از آفتاب دوری
 چه شب ایچم باغ و این بستان خورشید
 بنارای پاتی هوس یاران جام پر شد
 در آرد و ادی لمن ترس از چیده شدن
 نون مشهور شد شیطان بلبقهای پیدان
 نه ساقان بی وقیر هفت دور و نه ایچ
 همو مثل متین دارم کو عقل امین دارم
 تو ترس باش که خدای که تپت رو بدین
 همو مثل زردید ناصحان سلطان ببطلم
 همه ارواح مکتوبند از آن عالم عین عالم

بر من و بر آتش طره زلف بر آتش
 زرد با می نی وانی کمال شیرزدان را
 خورشید این تن خورشید این کارگاه
 ز رویت ششانی که بخجلیهای پاییز
 ز قونونان جرم بیا شد و لبرسی را
 که خالی دید از مردان حق میدان سلطان
 بزبال ارباب بری ناک ابراز و تودا
 بین و آن مردم و آن پادشاهه خجسته
 که ز ششید هرگز حدیث پرست
 چه طبعی روی نی یابی طلب کن شاه
 تو مکتوب دعاوندی طلب کن شاه

دل بر روی جان را در آتش زیندا
 دل بر روی جان را در آتش زیندا
 دل بر روی جان را در آتش زیندا
 دل بر روی جان را در آتش زیندا

در وقت خورشید تابان
 در وقت خورشید تابان
 در وقت خورشید تابان
 در وقت خورشید تابان

[illegible]

مکتبہ اسلامیہ
بازار قبا
لاہور

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نوبت به حال تهنید و رست
 من زین تش سوزند که در
 نیا بدین آفرید و دست
 نوبت که گوید حیات یب
 نایب تر از دست سپهر سوری
 قبحی به نرنگش و شمع
 نوبت به حال تهنید و رست
 من زین تش سوزند که در
 نیا بدین آفرید و دست
 نوبت که گوید حیات یب
 نایب تر از دست سپهر سوری
 قبحی به نرنگش و شمع

مکمل من رقت برب پیا
بند زین بس را پرستیدن
از تو روی کو که بنده چیست
پادشاه من را مکتوب

رج شرف برب پیا
نایب پند روی نفس و مو
نهی پستان تو یک سیم
شماره از قرب وادانی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرض بعدنا
وهم خير خلق الله
أجمعين
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرض بعدنا
وهم خير خلق الله
أجمعين

در بر پیکان قیام	یا من مقصود و مقصد اقصا
چو روان سحر بر آفتاب	یا لکان طریق صدق و صفا
یا در ترشان بام لم یزپا	یا در ویاں این چنین
حدیث وصف این شامان	ایستاد است و رست
بیت باشد که باز نشانی	چو هر جان زخمره صفا
شاید تپیل ز آتش	صحر خود ز نولای
قایم بر پست اوقات	پسیدی ربا تو کف

خوش خاطر که یار مرگفت	سوار مر بایست حسا درین صفا
صافی شدت شیشه و لای صافی	ای لطف حجابی تر جان و دل
بگو حال که از آتش تو بر کن	من در آتش را کمر خون برود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرض بعدنا
وهم خير خلق الله
أجمعين
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرض بعدنا
وهم خير خلق الله
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرض بعدنا
وهم خير خلق الله
أجمعين
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرض بعدنا
وهم خير خلق الله
أجمعين

جلد بیست و نهم
 در بیان فضیلت شریعت
 و در بیان فضیلت ائمه
 و در بیان فضیلت اهل بیت
 و در بیان فضیلت اهل علم
 و در بیان فضیلت اهل عمل
 و در بیان فضیلت اهل تقوا
 و در بیان فضیلت اهل ایمان
 و در بیان فضیلت اهل معرفت
 و در بیان فضیلت اهل طهارت
 و در بیان فضیلت اهل صبر
 و در بیان فضیلت اهل شجاعت
 و در بیان فضیلت اهل کرم
 و در بیان فضیلت اهل سخاوت
 و در بیان فضیلت اهل تواضع
 و در بیان فضیلت اهل عفت
 و در بیان فضیلت اهل زهد
 و در بیان فضیلت اهل ریاضت
 و در بیان فضیلت اهل مراقبه
 و در بیان فضیلت اهل ذکر
 و در بیان فضیلت اهل نماز
 و در بیان فضیلت اهل روزه
 و در بیان فضیلت اهل زکوة
 و در بیان فضیلت اهل حج
 و در بیان فضیلت اهل عمره
 و در بیان فضیلت اهل صدقه
 و در بیان فضیلت اهل ایثار
 و در بیان فضیلت اهل فداکاری
 و در بیان فضیلت اهل شهادت
 و در بیان فضیلت اهل جهاد
 و در بیان فضیلت اهل شهادت
 و در بیان فضیلت اهل جهاد

۱۰. بوشن دم زن سپید ارجم
 چونک عطرش روی کمره کمره زنی
 لغو تو بیدار و کشتی و دمه بیرو
 سره قفل زدم جام می چنان زدم
 قیام کرد تو عاقبت طوق سار
 ۱۱. لاف زنی و کم زنی بر دوایم
 باد و پرت فغان که بر تو نواختن
 یوسف جان و دایه ز صفا
 چونک رسید آن کم بان و کم
 تن خورشید بر تن صبر کند

اینها انصاف و نیکو اندیشی
 را که نزدیک و یار نزدیک است
 یار یار است نصیب دل
 وین حق را جو علی التقیه
 مله ای شکر نادی و مهدی
 مله ای سیرت مولی و مولا

این کتاب در دسترس است

[illegible]

این کتاب در بیان فضایل و مناقب ائمه است
 و نویسنده آن شیخ محمد باقر است
 و در این کتاب از فضایل و مناقب ائمه
 و از فضایل و مناقب ائمه است

چه خواهد شد ز جام باران بخورد و دست نامکان پست پست و حیران تو باشد جان پستی از جام باب می در خاتم در حقیقت عشق باشد نادیده بعد ازین تا خود که گوید از نشان تو که کو اکت اب رحمت پرست تو که می آید ز بوی و نسیم جنبه الما و پی ز پی حسن و زین خوی تعالی را با اطلاق حالت شیره عاشق محبت عذبه و مدام را صانع نعمت مسان عاشقان	و در پی ریزه صافی ام بدم از جام با سیمیم از آن دوست که بخورد چون سپهر خاک کج در شتر بردارم لب لب پست حق ایسان جاوید نقل از راه او پرگشته و حیران که افان تن و نام خود در راه او را جام جان قاصد حق منت شکست و پند بر نشان زلف مشک که خوش جام اوین دل جانز تو محبتی مدحی تو مصطفی پست میگردد زاهد پند است صادق حدیث ترا به آن سوی طریق معیان
---	---

این کتاب در بیان فضایل و مناقب ائمه است
 و نویسنده آن شیخ محمد باقر است
 و در این کتاب از فضایل و مناقب ائمه
 و از فضایل و مناقب ائمه است

این کتاب در بیان فضایل و مناقب ائمه است
 و نویسنده آن شیخ محمد باقر است
 و در این کتاب از فضایل و مناقب ائمه
 و از فضایل و مناقب ائمه است

این کتاب در بیان فضایل و مناقب ائمه است
 و نویسنده آن شیخ محمد باقر است
 و در این کتاب از فضایل و مناقب ائمه
 و از فضایل و مناقب ائمه است

در پرتو نورانی که از کعبه می آید
 در پرتو نورانی که از کعبه می آید
 در پرتو نورانی که از کعبه می آید
 در پرتو نورانی که از کعبه می آید

دل پاک پرست بر طبقه خلق آفتاب اینها است دل پیدا روید و پنجه جلد و پیشت ماوری حجاب همیشه مفتوح آلا براب نه بیند در خطا و صواب	در پرتو نورانی که از کعبه می آید در پرتو نورانی که از کعبه می آید در پرتو نورانی که از کعبه می آید در پرتو نورانی که از کعبه می آید در پرتو نورانی که از کعبه می آید در پرتو نورانی که از کعبه می آید
---	--

در پرتو نورانی که از کعبه می آید

همه نیت خیرانی آفتاب همه برین نعمت فصل خطاب قصه گفته و شب همای وقت از دیت می رود در سای	در پرتو نورانی که از کعبه می آید در پرتو نورانی که از کعبه می آید در پرتو نورانی که از کعبه می آید در پرتو نورانی که از کعبه می آید
--	--

در پرتو نورانی که از کعبه می آید
 در پرتو نورانی که از کعبه می آید
 در پرتو نورانی که از کعبه می آید
 در پرتو نورانی که از کعبه می آید

عالم ایست چه زانکه در این جهان
 زانکه زانکه در این جهان
 زانکه زانکه در این جهان
 زانکه زانکه در این جهان

سببی چه زود بر جان نوا بد از دم
 ز غایت مشتاقی باشد دل و دم
 شوق تو ز بان من گری چلی شایه
 کلفتی دل قهرم از جور پیروزم

در وصف

شرب آیین اندر پست ساقی جان
 شرب آیین اندر پست ساقی جان
 شرب آیین اندر پست ساقی جان
 شرب آیین اندر پست ساقی جان

ای غمگین بر کوهان بزمی
 با جور تو رهنما و زده تو در
 چون که طلب کردن پرم از دور
 دل غمگین خجسته شد ز کشت

زانکه زانکه در این جهان
 زانکه زانکه در این جهان
 زانکه زانکه در این جهان
 زانکه زانکه در این جهان

این دیوان از کمالی است
 که در این دیوان آمده است
 این دیوان از کمالی است
 که در این دیوان آمده است

بر دلی از رخ ماه که برشته مملکت و گنجینه گنجینه گنجینه گنجینه تویی حاضر تویی حاضر تویی حاضر	تو جان من جان من جان من هر چه جایی این ریت من بر سر همیشه تو هم گسین تو امید و در
---	---

احوال من فصل من فصل من فصل احوال من فصل من فصل من فصل احوال من فصل من فصل من فصل احوال من فصل من فصل من فصل احوال من فصل من فصل من فصل احوال من فصل من فصل من فصل احوال من فصل من فصل من فصل احوال من فصل من فصل من فصل	فصل من فصل من فصل من فصل فصل من فصل من فصل من فصل فصل من فصل من فصل من فصل فصل من فصل من فصل من فصل فصل من فصل من فصل من فصل فصل من فصل من فصل من فصل فصل من فصل من فصل من فصل فصل من فصل من فصل من فصل
--	--

این دیوان از کمالی است
 که در این دیوان آمده است
 این دیوان از کمالی است
 که در این دیوان آمده است

این دیوان از کمالی است
 که در این دیوان آمده است
 این دیوان از کمالی است
 که در این دیوان آمده است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب

مجلس اول

دوستی و محبت
و دوستی و محبت
و دوستی و محبت

من به من در شهر است
بشیرت
را داشته از آن
شیرین که در قفس دارد
شیرین
در کف دست
مانند

نوی موش نوی یان نوی سحر
نوی حیلان طایعان نوی مصدق
نوی دردم و تو صافی که صافند و تو
نوی کمالان تو مثال شب و صفت
نوی اگر از دریا و بی کوفت
نوی ساقچه میکس چه می کوی چه می کوی

ای پرتو جمال مزینده آفتاب
دور پرتو جمال تو فرسوده آفتاب
چون دیدار آن جمال یک لمعه سیاه
از شوق نور روی تو درخنده افتاد
تو آب زنده کانی و جانها کانی پیاپی
از آفتاب روی تو نذر زنده آفتاب
اندر جمیع از هر جمیع چار تو تو دین
این یک سبب که پست بر کند ز آفتاب
تو بادشاه حسنی و چمن تو لم نیل
باتع حکم تو پیر کفنه آفتاب
از آفتاب روی تو زاده بحمد کرد
دور پرتو جمال تو فرسوده آفتاب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين الطيبين الطاهرين
الطيبين الطاهرين الطاهرين

در این عالم توئی جان در باب
چو منی می رود صدق و سواد

همه بسند و دوست لب لباب	ایستاده ای و لبی الالباب
این حکایت کند جنگ و رباب	همه در وقت اشکار و نهان
بهمان وصف عود از مصر آب	حسب چه بشنید در میان آرد
همین شد تمام قصص خطاب	خز تو گنج نیست در ظهور و بطن
اغلق آلباب ایما آلباب	بالمحبوب را ز پی که چیم
این سخن را بدو حق جان در باب	چو نی پی رود ز شوق آرد
قصه روشن و شب مهتاب	چو سخن آرد و زلف او گویم
دل میسندید در باط خراب	همه زمانی نه آید سوار چپ
رویی ازین خسته قیقه صواب	فایده روی بر زمین دارد

چو منی می رود صدق و سواد
جان عالم توئی جان در باب

در این عالم توئی جان در باب
چو منی می رود صدق و سواد
در این عالم توئی جان در باب
چو منی می رود صدق و سواد

در این عالم توئی جان در باب
چو منی می رود صدق و سواد
در این عالم توئی جان در باب
چو منی می رود صدق و سواد

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

جلد ذرات رو بدان سپوید
 که تو پی حیدر اهل ذر و تاب
 تا تو کس را بر ابروی سپید
 که تو پی مرغ شتاب و عقاب
 از دلت دل بسج در زود
 از نمودم در همه ابواب
 دل و جان را بکشد روشن
 تا مهر مرده اعطی در خواب
 پس کنی سپی تابدن آرد
 کشتی غرق پیش از غرقاب
 قاصی غمنا زمین بکشد
 شایست غمناشتاب

وَابْعَثْ رَسُولًا

تو عالم منم چه لب لب لب
مئل و جامه بود و حیران است
مهر جای رسیده ای دل
مگر ترا آتشین باشد

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account, mentioning the year 1040 and the location of the battle.

سوره انعام

دست در جاده جوں میت
جوں تیش شد که رفتیش
قاسمی وار مان بدولت عشق
در کد راستن کور نصیب
در طلبی تیش در اقبال
یوسف جان زین عیار حب

بیاد تو زنده ام ایست مرید
 جمال بان فرات و تابش
 و پیکر گشت پیران با حق
 از تو پاک را می به سبقت
 نه شکست و جانم تشنه
 تنگ کن مرا در شد راورد
 از خواب خوش میدار که دند
 ندامت بنده ام ایست مرید
 همه آینه می در آرم یارب
 شب اندر روزم شده روز در شب
 ز غیبتی کنی قلب و جان
 پیاری پی پی آن جام کعب
 جهان شیرین شده از آن کعب
 بیکس روی خود آن ماه تخت

کتابخانه عمومی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰

در این کتاب که در دسترس است
و در این کتاب که در دسترس است

[illegible]

در میان حکایت پیغام در گشت
 و از آن خلاف و پست نیاید که چسب
 زنده از سر بر او که بر زبان روان
 شش و شش و نیت که به کجای کجای
 هر کس میانه با و از این بدان
 فایده نمیشد باشد و معانی سخن
 چون بانی همیشه به حاجت بر
 نماز بوده ایم از انواع واردات
 صاحب دل غیر که زنده است
 مرده اند از او که میاندیشد
 بر چنین نظمین حدیث است
 تا بر عشق با تو بود زیارت

مراست او بیت جمله از آن گشت
 در کویش از آباد رود که اند
 نیازی ز روی باین جسم منم زوایی
 جانیت رویت گران روی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

تاریخ و جغرافیة ایران

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the letter or a separate note, written on aged paper.

عند قضاة

الحق في ما ذكره

پیشتر از آنکه در آن روز

بش فایم فی ال قیامت پت عرس

با و در کمال مصیبت فدا شد

۱۱ مه مان مارو فاشه کجارت و کجاست

ملک و شکر و نور و دود و دود و دود

میرزا علی محمد کرام الله

سنة ١٢٠٠

...

بسم الله الرحمن الرحيم

یہ کہیں سے ہے

...

وہاں سے پہلے تو اس نے کہا کہ

است

حالت رو در پای سوہ پہرہاں

فہرست سیمین

صوفیاں تملہ فی حرہ و پسند

عبدالرحمن بن حوئی نورمیں

قاسمی جملہ جہان مردہ غفلت کیستہ

عمران زندگن مددگه کی مو

—

اسی سے موجب کی کہ تہ خاست

عشق باد پست و باران در میان پست

9th. 21. 1881.

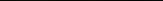
٥٣٠

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

پیش از این

شماره ۱۰۰



(Handwritten Persian calligraphy)

[illegible]

چند کرمی بجز این که در صدق و صفاست
و این عاشقان طبع پرست
چند کرمی لبان عسقران نیست
آنکس که تو نباید را بست

[illegible]

خط سبزه است شکر و گلها
دانه در دوشیت کوی
یک کوی پیوسته به خانه دل
از شوق صدفین کوی

چهارمین باب در بیان سبب و اثر
سفر و بیرون رفتن از شهر

درین بزمی که درین بزمی
 چنانچه درین بزمی
 چنانچه درین بزمی
 چنانچه درین بزمی

هر چه درین بزمی
 هر چه درین بزمی
 هر چه درین بزمی
 هر چه درین بزمی

تو ندیدی که گوشت	چون سپهر این مقصدا
نقد این را کی توانم چو ایت	نور چشمم بامداد و دگر نکند
جان و دهر مرا شود ویت	در ریاض ابد بیض از سر
که بسال تو قبله دهیت	قبله کم کرده ایم و بسما
که کرب با تو بود و لی ییت	قاسمی پسندان آلا اند

مینی با نهار بر تپق قیت	و سحر کنگ ازین معنی چو جات
جان جان صورت و این معنی بد	این بیت حیت بر پیغمبر المل
پر عاشق شها در زنت است	ستنی هر که کرد و سپهر عشق
با یزبان و لم یزل همان بیت	بی جلوه و اتاوان شاه عشق
خاست و اندر خاستن سده فیه	تغشش بشین و نشان فیه

هر چه درین بزمی
 هر چه درین بزمی
 هر چه درین بزمی
 هر چه درین بزمی

هر چه درین بزمی
 هر چه درین بزمی
 هر چه درین بزمی
 هر چه درین بزمی

کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم

دلت خفته نیست خفته
 دلت خفته نیست خفته
 دلت خفته نیست خفته
 دلت خفته نیست خفته
 دلت خفته نیست خفته
 دلت خفته نیست خفته
 دلت خفته نیست خفته
 دلت خفته نیست خفته

واری خرمکوی که در امان گماشت رامش ندمیکه در میان گماشت پای پیار با روی از نواں گماشت آن را طلب کند چنین که گماشت سر بند طاعت که گنج ساز گماشت ای جان بکوی که با خرم گماشت خجسته در طهر که عین عیان گماشت و اینست سجده کاه پر عاشقان گماشت	و در او کشته دوران بر خستیم در هر صحرای چرخه از دور و در نیت جان افروز ز در خایم در نیت آن دارد آن کار که اینست بر نیت پیمان شت یار بگویند نیت در تو بماند سر جو سپهر نیت یا کعبه در میان عیان نیت قیام بر پستان عشق نو بار نیت
--	--

جان که کاپوت و جرم رحمت جان خاک که آن نه کسای عالمی را در دهان	قفسه طبعان زنده شد شیوه غفران یارسان مع کرم و آن خرمی
---	--

کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم

کمال عشق و محبت
 در قلبه نهاده است
 که در دلش نشسته است
 و در کمال محبت
 در دلش نشسته است
 و در کمال محبت
 در دلش نشسته است

عاشق و معشوق
 در دلش نشسته است
 و در کمال محبت
 در دلش نشسته است
 و در کمال محبت
 در دلش نشسته است

دل به نغمه کو که در دلش است	دل به نغمه کو که در دلش است
سجده یار که شد کلید دلش است	سجده یار که شد کلید دلش است
یاری جویش اندرین درخت است	یاری جویش اندرین درخت است
که تو خواهی بطلب کلمه عصار است	که تو خواهی بطلب کلمه عصار است
همه اقواسه معنی انکار است	همه اقواسه معنی انکار است
قایم دل کجاست بسیار است	قایم دل کجاست بسیار است

دل به نغمه کو که در دلش است
 سجده یار که شد کلید دلش است
 یاری جویش اندرین درخت است
 که تو خواهی بطلب کلمه عصار است
 همه اقواسه معنی انکار است
 قایم دل کجاست بسیار است

دل به نغمه کو که در دلش است	دل به نغمه کو که در دلش است
سجده یار که شد کلید دلش است	سجده یار که شد کلید دلش است
یاری جویش اندرین درخت است	یاری جویش اندرین درخت است
که تو خواهی بطلب کلمه عصار است	که تو خواهی بطلب کلمه عصار است
همه اقواسه معنی انکار است	همه اقواسه معنی انکار است
قایم دل کجاست بسیار است	قایم دل کجاست بسیار است

دل به نغمه کو که در دلش است
 سجده یار که شد کلید دلش است
 یاری جویش اندرین درخت است
 که تو خواهی بطلب کلمه عصار است
 همه اقواسه معنی انکار است
 قایم دل کجاست بسیار است

در دشت خوار صفت کی بود
 خنده آتش چرخ تنواری بودیم
 عشق از تنه بایستدانی زد
 جوی می داد پستان خجسته بودی
 ترک جان گشت و نه قصه پیرای
 یار ز جمل قصه بر خیز می گشت

در دشت خوار صفت کی بود خنده آتش چرخ تنواری بودیم عشق از تنه بایستدانی زد جوی می داد پستان خجسته بودی ترک جان گشت و نه قصه پیرای یار ز جمل قصه بر خیز می گشت	در دشت خوار صفت کی بود خنده آتش چرخ تنواری بودیم عشق از تنه بایستدانی زد جوی می داد پستان خجسته بودی ترک جان گشت و نه قصه پیرای یار ز جمل قصه بر خیز می گشت
--	--

بیان دارد دولت عشق رختار در است پیا پیما جام لباب و دلستان ترا چه از مرغ خود جبین حکایتها عشق تو کی در صوفیان دوا	خوشتر از در دولت در جهان دولت امروز با حق دولت مراد در مرغ تو مرغیت اما مرغ دیت در دلت که نیست و در دلت نور
--	--

در دشت خوار صفت کی بود
 خنده آتش چرخ تنواری بودیم
 عشق از تنه بایستدانی زد
 جوی می داد پستان خجسته بودی
 ترک جان گشت و نه قصه پیرای
 یار ز جمل قصه بر خیز می گشت
 در دشت خوار صفت کی بود
 خنده آتش چرخ تنواری بودیم
 عشق از تنه بایستدانی زد
 جوی می داد پستان خجسته بودی
 ترک جان گشت و نه قصه پیرای
 یار ز جمل قصه بر خیز می گشت

کز آن بخت که در آن روز
 و در آن روز که در آن روز
 کز آن بخت که در آن روز
 و در آن روز که در آن روز

که در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز کز آن بخت که در آن روز و در آن روز که در آن روز	که در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز کز آن بخت که در آن روز و در آن روز که در آن روز
---	---

فایده

که در آن روز که در آن روز
 و در آن روز که در آن روز

کز آن بخت که در آن روز
 و در آن روز که در آن روز
 کز آن بخت که در آن روز
 و در آن روز که در آن روز
 کز آن بخت که در آن روز
 و در آن روز که در آن روز
 کز آن بخت که در آن روز
 و در آن روز که در آن روز

کز آن بخت که در آن روز
 و در آن روز که در آن روز
 کز آن بخت که در آن روز
 و در آن روز که در آن روز

بهر روز از خنده بگریزد
 در میان دل زودان
 زان کس که از دل زودان
 زان کس که از دل زودان

اگر چه دوست میورست بی محاسب	حکام داراب در برین عشق و سر
چه عیشهاست که در ملک خان عینا	سیر لذت تن نه در کوزه ترا
ترا که خازم بلبان خویش بر دوا	ز عین مردم بیکانه قایم نیست

جان را ز غم عشق تو پروای بمان	از دولت دیدار تو دل غم جان نیست
انجار تو بی زود و بمان نام بمان	در کوئی که شبنم عشق بچک بار
کز آنک که امید کالی بر آزاران	ز ما دگر امید که ما از همه بجز تر
پست است دلی در صف ما دور	صوفی که کشد با ده صافی بصورت
در حلقه عشق بخرامی امان	در بار سوی عقل غم سود و زیان
از آن پیش که اواز بر آید کلام	پستان تن خود را از جهان خواهد آ
قایم بر خود گیر که ما را بران نیست	سکنتم پیر من خاک است که مینا

بهر روز از خنده بگریزد
 در میان دل زودان
 زان کس که از دل زودان
 زان کس که از دل زودان

درود بر تو ای که در دین و دنیا
 در هر دو عالم اولاد داری
 در هر دو عالم اولاد داری
 در هر دو عالم اولاد داری

چو مویت سبلی بر روان بیت	چو دلت حیات جاودان بیت
بجز ذکر تو در صوفیان بیت	بسیان نایقه بسیار پستم
خطا کنن نشان را پستان بیت	نشان اینست که زنده تران
چو حاصل جان زین پس مرخوفا	چو پستهها که دارد ز ایدما
بجز ز دیو میان کاروان بیت	بجمل پیکر پیریت و رویا
روپو در میان امتنان بیت	پناه خود پیش آور که چون شق
در آن دم قاسمی را فکر جان بیت	چو خورشید جالت جلوه گر شد

و این کلام

چو مویت سبلی بر روان بیت	چو رویت تازه کل دیوستان
که چون روی تو روی در جهان بیت	بدو ایند بر دو تیره سین
علب کردیم در کون و مکان بیت	چو رویت اقباب عالم افروز

ای که در دین و دنیا
 در هر دو عالم اولاد داری
 در هر دو عالم اولاد داری
 در هر دو عالم اولاد داری

در هر دو عالم اولاد داری
 در هر دو عالم اولاد داری
 در هر دو عالم اولاد داری
 در هر دو عالم اولاد داری

در صومعه و در معان سجده
 در آن جهانیه سپید اند
 در مجلس زما و خیر حسیم ازان
 در وادی تارک جهان حرد ازان
 جایی توان یافت که از عین عاشق
 بهر از خدا عاشقش با کمال
 گویند که این راه درازست و خطر
 هر که را طلب کرد درین کوته شد
 دردت دوی دل بحسب قیام
 چون بایدم زدن اثر نیست

کز آن عشق تو در آن سر شری
 در کوه با عاشق صاحب نظری
 آن را که دیدش رخ بچون کرد
 باد تجری دل جری بنگوشت
 در دوی زمین مسج کز اوی بر
 کور است روی را خدا بر خطی
 بر شش کن از بارگاه کمر زخمی
 بخورد درین راه و کجاده بری

در صومعه و در معان سجده
 در آن جهانیه سپید اند
 در مجلس زما و خیر حسیم ازان
 در وادی تارک جهان حرد ازان
 جایی توان یافت که از عین عاشق
 بهر از خدا عاشقش با کمال
 گویند که این راه درازست و خطر
 هر که را طلب کرد درین کوته شد
 دردت دوی دل بحسب قیام
 چون بایدم زدن اثر نیست

با خودم از خودم خیر نیست
 چون بایدم زدن اثر نیست

در صومعه و در معان سجده
 در آن جهانیه سپید اند
 در مجلس زما و خیر حسیم ازان
 در وادی تارک جهان حرد ازان
 جایی توان یافت که از عین عاشق
 بهر از خدا عاشقش با کمال
 گویند که این راه درازست و خطر
 هر که را طلب کرد درین کوته شد
 دردت دوی دل بحسب قیام
 چون بایدم زدن اثر نیست

در صومعه و در معان سجده
 در آن جهانیه سپید اند
 در مجلس زما و خیر حسیم ازان
 در وادی تارک جهان حرد ازان
 جایی توان یافت که از عین عاشق
 بهر از خدا عاشقش با کمال
 گویند که این راه درازست و خطر
 هر که را طلب کرد درین کوته شد
 دردت دوی دل بحسب قیام
 چون بایدم زدن اثر نیست

چو بیاوردند به پیش پادشاه
 چو بیاوردند به پیش پادشاه
 چو بیاوردند به پیش پادشاه
 چو بیاوردند به پیش پادشاه
 چو بیاوردند به پیش پادشاه
 چو بیاوردند به پیش پادشاه
 چو بیاوردند به پیش پادشاه
 چو بیاوردند به پیش پادشاه
 چو بیاوردند به پیش پادشاه
 چو بیاوردند به پیش پادشاه

صاحب نظر است از نوع
 صاحب نظر است از نوع
 صاحب نظر است از نوع
 صاحب نظر است از نوع
 صاحب نظر است از نوع
 صاحب نظر است از نوع
 صاحب نظر است از نوع
 صاحب نظر است از نوع
 صاحب نظر است از نوع
 صاحب نظر است از نوع

در کوه یار و بهریت چون با تو فریاد سپیدیت از شیر و عاقلان بهریت این قصه حدیث مختصریت در راه تو صاحب نظرت ریشیه دوت در بهریت	بر کوه دویم اندرین گوی چو زان خشک بکار من در کوه یار و بهریت پروانه شمع ان شمع در دل که نظر که نه ارد قایم به ری سپیدگان
معنی است که پروانه همان گریه که غیر دوست در ملک جود در برده جهان بخیر و بدین معنی است که بر دوست در میان	سگی نامه که بر دوست گریه نه از بارگواهی چند ملک و ملک بهر دیر که کتاب ایمان که زنده اند که خبر و آری

چو بیاوردند به پیش پادشاه
 چو بیاوردند به پیش پادشاه
 چو بیاوردند به پیش پادشاه
 چو بیاوردند به پیش پادشاه
 چو بیاوردند به پیش پادشاه
 چو بیاوردند به پیش پادشاه
 چو بیاوردند به پیش پادشاه
 چو بیاوردند به پیش پادشاه
 چو بیاوردند به پیش پادشاه
 چو بیاوردند به پیش پادشاه

چو در بخت و بد بخت
 رخسار و دامن و دست
 زین بزم بخت و بخت
 چو در بخت و بد بخت
 چو در بخت و بد بخت
 چو در بخت و بد بخت

چو در بخت و بد بخت چو در بخت و بد بخت چو در بخت و بد بخت چو در بخت و بد بخت چو در بخت و بد بخت چو در بخت و بد بخت	چو در بخت و بد بخت چو در بخت و بد بخت چو در بخت و بد بخت چو در بخت و بد بخت چو در بخت و بد بخت چو در بخت و بد بخت
--	--

چو در بخت و بد بخت چو در بخت و بد بخت چو در بخت و بد بخت چو در بخت و بد بخت چو در بخت و بد بخت چو در بخت و بد بخت	چو در بخت و بد بخت چو در بخت و بد بخت چو در بخت و بد بخت چو در بخت و بد بخت چو در بخت و بد بخت چو در بخت و بد بخت
--	--

چو در بخت و بد بخت
 چو در بخت و بد بخت
 چو در بخت و بد بخت
 چو در بخت و بد بخت
 چو در بخت و بد بخت
 چو در بخت و بد بخت

عشق است که در مشرب آب سبزه
 این قصه بر صفتی با قوی صفت
 با کفایت عشق تو به جای دهم می
 عشق است که در مشرب آب سبزه
 این قصه بر صفتی با قوی صفت
 با کفایت عشق تو به جای دهم می

عشق است که در مشرب آب سبزه	این قصه بر صفتی با قوی صفت
با کفایت عشق تو به جای دهم می	

دریای بی که از وجه کجویت	مهر و پستی در این عالم
بهر عالم هر کسی را از رو پست	شراب ماه از جام و سبوت
ز آب دهر هر دم پست و سوت	بهر عالم عاشقان را نای دوست
شمارم این همه جان و محو دوست	میان شهر هر جا کفایت و کفایت

عشق است که در مشرب آب سبزه
 این قصه بر صفتی با قوی صفت
 با کفایت عشق تو به جای دهم می
 عشق است که در مشرب آب سبزه
 این قصه بر صفتی با قوی صفت
 با کفایت عشق تو به جای دهم می

عشق است که در مشرب آب سبزه
 این قصه بر صفتی با قوی صفت
 با کفایت عشق تو به جای دهم می
 عشق است که در مشرب آب سبزه
 این قصه بر صفتی با قوی صفت
 با کفایت عشق تو به جای دهم می

کزین کس که در عشق و محبت
 دلش در دامن عشق افتاده
 کزین کس که در عشق و محبت
 دلش در دامن عشق افتاده
 کزین کس که در عشق و محبت
 دلش در دامن عشق افتاده

کز عشق ایمان بود ایمان عطا قنای جان در پیش از چاربت کز عشق ایمان بود ایمان عطا قنای جان در پیش از چاربت	کز عشق ایمان بود ایمان عطا قنای جان در پیش از چاربت کز عشق ایمان بود ایمان عطا قنای جان در پیش از چاربت
--	--

جان و دل باطلان مجلس است در دل ایام نصیب دل است جان و دل باطلان مجلس است در دل ایام نصیب دل است	جان و دل باطلان مجلس است در دل ایام نصیب دل است جان و دل باطلان مجلس است در دل ایام نصیب دل است
--	--

کزین کس که در عشق و محبت
 دلش در دامن عشق افتاده
 کزین کس که در عشق و محبت
 دلش در دامن عشق افتاده
 کزین کس که در عشق و محبت
 دلش در دامن عشق افتاده

کزین کس که در عشق و محبت
 دلش در دامن عشق افتاده
 کزین کس که در عشق و محبت
 دلش در دامن عشق افتاده
 کزین کس که در عشق و محبت
 دلش در دامن عشق افتاده

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الدنيا والآخرة
أجمعين
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الدنيا والآخرة
أجمعين

اگر کسی کلمه یا و ان من چیت	در پانی ده دم بام دارد
پس گویم قضایان من چیت	در قضا شد می دارد دل را
درین صورت بگوشت گردان	پس بگوشت بنویس و بپزد
همه شب ناله و افغان من چیت	دل نهایی زلفت اگر پی
بیان بادی که اندر شان من چیت	نزدانیت از کان تابشیت
چو دانه سی که در آنگان من چیت	قصه قحطی ز غنای من چیت

پای کاس من پی دل پر کرد و انشیت	همه دیت درین واقعیت
شع شقا چنین است و در انشیت	دل و جان بکسی بیست و جان
بر درت شب همه شب شعله من چیت	نیمه گرم بود و در و پست
و نه اندر کشت این شعله من چیت	یانی ز سید و تر می طلب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الدنيا والآخرة
أجمعين
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الدنيا والآخرة
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الدنيا والآخرة
أجمعين
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الدنيا والآخرة
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الدنيا والآخرة
أجمعين
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الدنيا والآخرة
أجمعين

تو خفته و شک و گمان است
فی الجمله بدیش امتیاز است
تو خفته و شک و گمان است
فی الجمله بدیش امتیاز است

این خفته و شک و گمان است
فی الجمله بدیش امتیاز است
این خفته و شک و گمان است
فی الجمله بدیش امتیاز است

در جمله تمام پس این عدو است	در جمله تمام پس این عدو است
فی الجمله بدیش امتیاز است	فی الجمله بدیش امتیاز است
پس بدیش و فتنه این است	پس بدیش و فتنه این است
موقوف بقوتی سر و چیت	موقوف بقوتی سر و چیت
از بخود بدیش که بد چیت	از بخود بدیش که بد چیت
پس کوشش و جوش زیت	پس کوشش و جوش زیت
قایم غن تو و و دیت	قایم غن تو و و دیت

این خفته و شک و گمان است
فی الجمله بدیش امتیاز است
این خفته و شک و گمان است
فی الجمله بدیش امتیاز است

باز بگویند که این کلام را از کجای آورده است
 و بگویند که این کلام را از کجای آورده است
 و بگویند که این کلام را از کجای آورده است

ای ساهه دلان تیر قصار سپهری
 چنان شدن سیف که بون جاری
 پهن در غلبه قاعده شور و شری

قایضه

عاشق پس مرد و وفا هر جا که است
 یار و دوست یقی هیچ حال
 یی عشق در سپیده نوکی که گشت
 ن سوئی که غم دستار ویش نه
 عاشق نه پس رخ و بلا هر جا که
 در بهر کجاست که دور و غافل
 همراه عشق باش که در صورتی شتی

باز بگویند که این کلام را از کجای آورده است
 و بگویند که این کلام را از کجای آورده است
 و بگویند که این کلام را از کجای آورده است

باز بگویند که این کلام را از کجای آورده است
 و بگویند که این کلام را از کجای آورده است
 و بگویند که این کلام را از کجای آورده است

که چون کوه که زین تیره نیم پست
 از جواری زاول که دلی بر پست
 از گشت که در عین عمر آساید
 هر کجا سلطنت چمن بود و خفا

که چون کوه که زین تیره نیم پست از جواری زاول که دلی بر پست از گشت که در عین عمر آساید هر کجا سلطنت چمن بود و خفا	که چون کوه که زین تیره نیم پست از جواری زاول که دلی بر پست از گشت که در عین عمر آساید هر کجا سلطنت چمن بود و خفا
---	---

زان یار و فایده که بشت پست زان شاه دل خور که سلطان پست در حضرت آن دوت به کویت در هر دو جهان هر چه بنیت	زان یار و فایده که بشت پست زان شاه دل خور که سلطان پست در حضرت آن دوت به کویت در هر دو جهان هر چه بنیت
---	---

که چون کوه که زین تیره نیم پست
 از جواری زاول که دلی بر پست
 از گشت که در عین عمر آساید
 هر کجا سلطنت چمن بود و خفا

این در میان
 و این در میان
 و این در میان

باز کردی که از این بوی بوی
بوی بوی بوی بوی بوی بوی

بوی بوی بوی بوی بوی بوی
بوی بوی بوی بوی بوی بوی

کدام را بوی بوی بوی بوی
بوی بوی بوی بوی بوی بوی

بوی بوی بوی بوی بوی بوی
بوی بوی بوی بوی بوی بوی

بوی بوی بوی بوی بوی بوی
بوی بوی بوی بوی بوی بوی

بوی بوی بوی بوی بوی بوی
بوی بوی بوی بوی بوی بوی

وایضه

بوی بوی بوی بوی بوی بوی
بوی بوی بوی بوی بوی بوی

بوی بوی بوی بوی بوی بوی
بوی بوی بوی بوی بوی بوی

سحر بران
چون در پیش صاحب نشینی
تو را جای در پیشی
شماره من را برینا
تو را در پیشی
تو را در پیشی

سحر بران
چون در پیش صاحب نشینی
تو را جای در پیشی
شماره من را برینا
تو را در پیشی
تو را در پیشی

دو در بهت ایام بر بهت آن
دو در بهت ایام بر بهت آن
دو در بهت ایام بر بهت آن
دو در بهت ایام بر بهت آن
دو در بهت ایام بر بهت آن
دو در بهت ایام بر بهت آن

سحر بران
چون در پیش صاحب نشینی
تو را جای در پیشی
شماره من را برینا
تو را در پیشی
تو را در پیشی

و ایضا

کرد در دهن گرد دل وقت عظم
کرد در دهن گرد دل وقت عظم
کرد در دهن گرد دل وقت عظم
کرد در دهن گرد دل وقت عظم
کرد در دهن گرد دل وقت عظم
کرد در دهن گرد دل وقت عظم

سحر بران
چون در پیش صاحب نشینی
تو را جای در پیشی
شماره من را برینا
تو را در پیشی
تو را در پیشی

سحر بران
چون در پیش صاحب نشینی
تو را جای در پیشی
شماره من را برینا
تو را در پیشی
تو را در پیشی

باز منم که در این عالم کار دارم
باز منم که در این عالم کار دارم
باز منم که در این عالم کار دارم
باز منم که در این عالم کار دارم

سحر میس آید و شمع منورست	ببین پیشتر عادت با اهل لکین
سور راه مات اگر خود غمخوارست	از آنکه عشق پست درین راه عاقل
عارف درین میانم جوهر کیت است	ز آنکه بر نه باطل صوفی با اعتقاد
تو پی مولد آید و عشق تو خوارست	جان در پسماع عشق تو پست و خا
جانم فدای رایح روح پرورست	با ص ص بوی تو اور در
ز آنجا که آفتاب خیمه منورست	پیر جان قاسمی پست برین ز روی

و ایضا

چون تو مظهر آمد و شاق مظهرست	از هر چه پست و کمال تو خورست
جانم فدای رایح روح پرورست	هر جا که باد بوی تو آرد بغض است
از قضا اشتیاق اگر کجا کرست	در آرزوی روی تو ایام زیر پایست
اما شمع شمع ترا شور و دیک پست	ذرات در هوای تو در رقص خورست

باز منم که در این عالم کار دارم
باز منم که در این عالم کار دارم
باز منم که در این عالم کار دارم
باز منم که در این عالم کار دارم

باز منم که در این عالم کار دارم
باز منم که در این عالم کار دارم
باز منم که در این عالم کار دارم
باز منم که در این عالم کار دارم

فردی که در این عالم زیاده از اندازه دارد
 و در این دنیا زیاده از اندازه دارد
 و در این دنیا زیاده از اندازه دارد
 و در این دنیا زیاده از اندازه دارد

شوی مکن که مصیبت کار در این است	بیار که در این عالم زیاده از اندازه دارد
پیر در کشت عاقل و مشوق	آزنی که در این عالم زیاده از اندازه دارد
رسمان و پیر ناز و روست	مسکری که در این عالم زیاده از اندازه دارد
در حال بی خودی و بی خودی	مسکری که در این عالم زیاده از اندازه دارد

و اینست که

عالم عمر بر سر پا و پیرست	در این عالم زیاده از اندازه دارد
با بوی کلی که پیر سلطان نصیر	آفاق عمر پیرست در آخر ظهور پیرست
در جمله صفت شایسته و پیر	در جمله ذات جهان صفت پیرست
در هر نفسی واقف پیرست	در هر حال دل پیرست که در هر حال پیرست
خوش حالت صیدی که بدام	جان و دل فاق یک جلوه پیرست
چون واقف امر پیرست	ی طالب دیدار پیرست

فردی که در این عالم زیاده از اندازه دارد
 و در این دنیا زیاده از اندازه دارد
 و در این دنیا زیاده از اندازه دارد
 و در این دنیا زیاده از اندازه دارد

فردی که در این عالم زیاده از اندازه دارد
 و در این دنیا زیاده از اندازه دارد
 و در این دنیا زیاده از اندازه دارد
 و در این دنیا زیاده از اندازه دارد

فردی که در این عالم زیاده از اندازه دارد
 و در این دنیا زیاده از اندازه دارد
 و در این دنیا زیاده از اندازه دارد
 و در این دنیا زیاده از اندازه دارد

دل از سر کس که دل از سر کس
دل از سر کس که دل از سر کس
دل از سر کس که دل از سر کس
دل از سر کس که دل از سر کس

دل از سر کس که دل از سر کس	دل از سر کس که دل از سر کس
دل از سر کس که دل از سر کس	دل از سر کس که دل از سر کس
دل از سر کس که دل از سر کس	دل از سر کس که دل از سر کس
دل از سر کس که دل از سر کس	دل از سر کس که دل از سر کس

وایضه

شریعت راه فرخنده پیداست	شریعت در طریقت پست است
شریعت شام راه نیست	شریعت شام راه نیست
شریعت قصه جیل المتین است	شریعت حکمت در آن راه است
شریعت شارع عالم الیقین است	شریعت از امور اعتدال است
شریعت با شمع هم از در آن دین است	شریعت با شمع هم از در آن دین است
شریعت با شمع هم از در آن دین است	شریعت با شمع هم از در آن دین است

دل از سر کس که دل از سر کس
دل از سر کس که دل از سر کس
دل از سر کس که دل از سر کس
دل از سر کس که دل از سر کس

دل از سر کس که دل از سر کس
دل از سر کس که دل از سر کس
دل از سر کس که دل از سر کس
دل از سر کس که دل از سر کس

دل از سر کس که دل از سر کس
دل از سر کس که دل از سر کس
دل از سر کس که دل از سر کس
دل از سر کس که دل از سر کس

از آنکه در این عالم
 هر که باشد که در این عالم
 از آنکه در این عالم
 هر که باشد که در این عالم

دست با عشق و محبت	دست با عشق و محبت
دست با عشق و محبت	دست با عشق و محبت

ای ساقی با نغمه که در جام دل پروردان رفت بهر جای آن شاه دل فرود که پیرایه نیست دلها می کشند و جانها می ریزد دل خواست که با عشق بر آید بجلد جام در آبشکست آن مهر و شیرین ساقی به آن جام و شفتی نغمه	سپید قند با ده که دل در خفا نیست جان و دل از این پیر و پادشاه هر جا که روان شد جانها می ریزد آن دل فرود که پیرایه نیست هر چه که گوشت و پیکر شود نیست هر جام شکست است و دل و دست نما قاشق که در این دست و جهان در گذر
--	--

و اینست که

اینست که در این عالم
 هر که باشد که در این عالم
 از آنکه در این عالم
 هر که باشد که در این عالم

در این بستان چو کعبه
 در این بستان چو کعبه
 در این بستان چو کعبه
 در این بستان چو کعبه
 در این بستان چو کعبه
 در این بستان چو کعبه
 در این بستان چو کعبه
 در این بستان چو کعبه

سر از حال سپیدی
 سر از حال سپیدی
 سر از حال سپیدی
 سر از حال سپیدی
 سر از حال سپیدی
 سر از حال سپیدی
 سر از حال سپیدی
 سر از حال سپیدی

چای کبک ار که عالم کدر است سلطان زمینت و سلیمان را در محفل نادیده اسرار است آن خوابه در پارت و نداد که دست هم روزن جان ندهم بر جانت در همه بین آموشاه همه دانست باد است بگوید که قایم گشت	ای سخن صلیح کار در است هر که تندی خورد ازین خم دل فروز در مجلس عشاق همه شور و قیامت این نوبت شد دیت که لعل بر آست افروز خود را که تو ز گفت کران مایل هر کس که وز دید و پارت هر که که ز من یاد کند آن کل سیر است
---	--

وای

در پرده صفایت ولی پرده در است نام و نشان ادوی نام و نشان آن که در دوا خوانی در دوا خوانی	در شب افروز که در پرده است بهشت شوق گفت که هر چه است شکل نیست که در عالم تمیز
--	---

در این بستان چو کعبه
 در این بستان چو کعبه
 در این بستان چو کعبه
 در این بستان چو کعبه
 در این بستان چو کعبه
 در این بستان چو کعبه
 در این بستان چو کعبه
 در این بستان چو کعبه

در این بستان چو کعبه
 در این بستان چو کعبه
 در این بستان چو کعبه
 در این بستان چو کعبه
 در این بستان چو کعبه
 در این بستان چو کعبه
 در این بستان چو کعبه
 در این بستان چو کعبه

خداوند در دین پیروان خود را به دو دسته تقسیم کرده است
 یکی پیروان حق و دیگری پیروان باطل
 پیروان حق را به دو دسته تقسیم کرده است
 یکی پیروان حق و دیگری پیروان باطل
 پیروان باطل را به دو دسته تقسیم کرده است
 یکی پیروان باطل و دیگری پیروان حق

با خود حکایت بنایت که بگوید در راه خدا قدم نهادن	که مونس جان نیست ولی عاقبت پسین ملک قدم نیست که نه عاقبت
در راه خدا راهی این که هر جا قائم محبت دل خود که هر جا	چون در این راه در این راه در مذمت عشق به صبر است

فایده

را در پیش هر آن جا نیست را که دید میان در دو عالم	برم بادوست پر بر است میس شد که پیری در میان
زندان مکان تا تو در خاک درین در بای بی پایان قدم	پشت کاروان در کار است امید جان بر لب میستاق
حدیث عشق عالی بر غایت و کم گویر فو نادر که نین	همیشه یاد نام تم عاقبت غلام محنت در دین نیست

پیروان حق را به دو دسته تقسیم کرده است
 یکی پیروان حق و دیگری پیروان باطل
 پیروان باطل را به دو دسته تقسیم کرده است
 یکی پیروان باطل و دیگری پیروان حق
 پیروان حق را به دو دسته تقسیم کرده است
 یکی پیروان حق و دیگری پیروان باطل
 پیروان باطل را به دو دسته تقسیم کرده است
 یکی پیروان باطل و دیگری پیروان حق

پیروان حق را به دو دسته تقسیم کرده است
 یکی پیروان حق و دیگری پیروان باطل
 پیروان باطل را به دو دسته تقسیم کرده است
 یکی پیروان باطل و دیگری پیروان حق
 پیروان حق را به دو دسته تقسیم کرده است
 یکی پیروان حق و دیگری پیروان باطل
 پیروان باطل را به دو دسته تقسیم کرده است
 یکی پیروان باطل و دیگری پیروان حق

پیشانی منم به پیشانی تو
پیشانی منم به پیشانی تو
پیشانی منم به پیشانی تو
پیشانی منم به پیشانی تو

پد باشد پستان اینف بدایان	پد باشد پستان اینف بدایان
پد ساقی از آن با ده پیکر دکان	پد ساقی از آن با ده پیکر دکان
کجاست سحر پیش ازین حال گوی	کجاست سحر پیش ازین حال گوی

دل از زلف ترا شمع ویر که دایست	دل از زلف ترا شمع ویر که دایست
مشق در این محبتات تحقیق بدای	مشق در این محبتات تحقیق بدای
باین زنج و زنجیر کجاست	باین زنج و زنجیر کجاست
خاف از دست مبادیست	خاف از دست مبادیست
پیشانی منم به پیشانی تو	پیشانی منم به پیشانی تو
ساقی منم به ساقی تو	ساقی منم به ساقی تو
پیشانی منم به پیشانی تو	پیشانی منم به پیشانی تو
ساقی منم به ساقی تو	ساقی منم به ساقی تو

پیشانی منم به پیشانی تو
پیشانی منم به پیشانی تو
پیشانی منم به پیشانی تو
پیشانی منم به پیشانی تو

بازم که در این عالم زین عالم
بازم که در این عالم زین عالم
بازم که در این عالم زین عالم
بازم که در این عالم زین عالم

در دلمه پر دایه میک دو جاسیت	المسه لاله که در ابر دل و جاسیت
شهری همه براتش عشق تو گناید	من نیز رانم که همه شهر برانیت
در طلقه کیسوی تو کان مایه سر دایت	هر جان که جوی قیمت خود دید که
سلیک لاله ز سپار تو در خانه کعبه است	بیکتا نه سپار زلف تو در دریا نیست
زان ووت که اینجا همه بیک است	زین ووت که اینجا همه بیک است
سگتم که بر حال و بر وجه که دیدم	چون ماه شب چارده روی تو
سلیک غم زوار زار من گشت که گفتم	این که گفتم نیست چه حاجت بر من

اشتب شب پادینه و در ابر دایت	من در دیوانه و جان در طریقت
بریند لاله و کیمش و دیدار	نقاب نان اید و جان طالعیت
ان خواج غزرت و لطیفیت	اراده و حیثیت که بید حدیث

بازم که در این عالم زین عالم
بازم که در این عالم زین عالم
بازم که در این عالم زین عالم
بازم که در این عالم زین عالم

بازم که در این عالم زین عالم
بازم که در این عالم زین عالم
بازم که در این عالم زین عالم
بازم که در این عالم زین عالم

این کتاب را در سال ۱۰۴۵ هجری قمری در شهر تبریز
تألیف نمود و در آنجا که در این کتاب
مذکور است که این کتاب را در سال ۱۰۴۵
هجری قمری در شهر تبریز تألیف نمود

این کتاب را در سال ۱۰۴۵ هجری قمری در شهر تبریز
تألیف نمود و در آنجا که در این کتاب
مذکور است که این کتاب را در سال ۱۰۴۵
هجری قمری در شهر تبریز تألیف نمود

و این است که

چند روزی که در این شهر بودم	با دوستان و رفقای که در این شهر بودند
فصلی بود که در این شهر بودم	فصلی بود که در این شهر بودند
این کتاب را در این شهر تألیف نمودم	این کتاب را در این شهر تألیف نمودم
و آنوقت که در این شهر بودم	و آنوقت که در این شهر بودند
جامی که در این شهر بودم	جامی که در این شهر بودند
فصلی بود که در این شهر بودم	فصلی بود که در این شهر بودند
چند روزی که در این شهر بودم	چند روزی که در این شهر بودند
فصلی بود که در این شهر بودم	فصلی بود که در این شهر بودند

این کتاب را در سال ۱۰۴۵ هجری قمری در شهر تبریز
تألیف نمود و در آنجا که در این کتاب
مذکور است که این کتاب را در سال ۱۰۴۵
هجری قمری در شهر تبریز تألیف نمود

این کتاب را در سال ۱۰۴۵ هجری قمری در شهر تبریز
تألیف نمود و در آنجا که در این کتاب
مذکور است که این کتاب را در سال ۱۰۴۵
هجری قمری در شهر تبریز تألیف نمود

چاک در جو خیال
 ندرت خندان
 چاک در جو خیال
 ندرت خندان
 چاک در جو خیال
 ندرت خندان

دل فاسی که الدار اوست

سایه که از اوج پدیده

در دل جام معشای اوست
 پرتوی از چهره زیبا ی او
 این قدر دلم که دل مولای او
 در حقیقت خار خرمای او
 این قیدی عشق بر بای او
 کمین از غنچه بر باری او
 خاک که پیش رخسار او
 اوست

در سبیل دلم سپردای او
 یزاعظم که شمع عالم است
 من پند دلم ز حال دل چیت
 چون مندا با طینت زهر بود
 که کفانی شد طبع آب و خاک
 بوی جان می دازد با حسا
 فاسی چون واقف اسرار
 اوست

و

قیمت کس تدرست وای

پرسندی کس که دلم در حرم سودا

که در دل زلفش
 که در دل زلفش
 که در دل زلفش
 که در دل زلفش

راجحت دل جو
 راجحت دل جو
 راجحت دل جو
 راجحت دل جو

دشمنی که با او خدایا من تو را
که با او خدایا من تو را

ای که با او خدایا من تو را
ای که با او خدایا من تو را

غایت و دم و لطف و کرم
کرم و لطف و غایت و دم

و کرم و لطف و غایت و دم
و کرم و لطف و غایت و دم

و کرم و لطف و غایت و دم
و کرم و لطف و غایت و دم

من را بیاید رسیده از موسی راجه
بند من چشم محرم که از پیستی و باز
ای دل نذر راه عشق زخردن کرم
عقل اگر در بر من پستان نشیاند
که بجای هر چه می رسد زان هم سر
از تو شهادت می کنم ز تو شهادت

این همه فریاد مستغان را سپید
در میان شهر در گوشه غوغای او
باید شادی عالم دولت غمهای او
با وجود چشم میگویند که کار او
از قضا پسید شوکان هم زده است
لاجرم غمهای عالم برین نمای او

و ایضا

قرب دارم کن چشم نهاده او
من را زان یار که گویم که غیب دلدار
قصه عشق غمیت و نشاید تن
در جهانیت خزان ز جام ازل

دل جهان عاشق زان بر میباید
شمع جانیت و جهان عاشق زان
در دو عالم همه جا قصه و ایضا او
در جهانیت خزان ز جام ازل

خیال خالص تو بهر جگه
نیل صفت جان جان بهر جگه
و کرم و لطف و غایت و دم
و کرم و لطف و غایت و دم

بسیار از این سخن گفتند
و صف دانند و بپایان
که از روی رخ ماهی
که چو بخت بپایان
بسیار از این سخن گفتند
و صف دانند و بپایان
که از روی رخ ماهی
که چو بخت بپایان

که در اندام از یاران باو پست	که سپاس مگر نداشت و خوش بود
که در پی جانش تبار پست	که در پی جانش تبار پست

ای توان بخری و اونی بختت	ای که وصف چال تو بی رودش
ببروت شان کرد اشارتی که	ببروت شان کرد اشارتی که
بجه جرمه زندان دیر آریات	بجه جرمه زندان دیر آریات
بجه دشمنی وطن رقب و سوز	بجه دشمنی وطن رقب و سوز

و در پی جانش تبار پست
و در پی جانش تبار پست
و در پی جانش تبار پست
و در پی جانش تبار پست
و در پی جانش تبار پست
و در پی جانش تبار پست
و در پی جانش تبار پست
و در پی جانش تبار پست

و در پی جانش تبار پست
و در پی جانش تبار پست
و در پی جانش تبار پست
و در پی جانش تبار پست
و در پی جانش تبار پست
و در پی جانش تبار پست
و در پی جانش تبار پست
و در پی جانش تبار پست

بگویند که این که در این کتاب است
 از کتب قدیم است و در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب

بگویند که این که در این کتاب است
 از کتب قدیم است و در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب

که در آن جهان رویدان روت	براهه افسان خلقت و ویت
از دشت کوهان وار و نه مند ویت	اگر نیست از پنجاه خست جوید
که عالم لعل از آن روی سبک ویت	غلام روی آن خورشید چمن
که شور عاشقان از ناله اویت	چه خوش می نالد آن تنگ ویت
که مرعانه باشد پست قوت ویت	از صوفی نذر دشت قافیت
که هر جا رفت رسی در آن کورت	بگوئی یا شایسته که کدر کن
هر جا روت تو بر آن عادت از خوت	تو هر جور می خواهی کرد بر من
همیست فاخته در بانگ کوکوت	زینست قصه در بیان گفتند
پوشش و بجهه کن در حضرت ویت	یا قایم شراب ناب میان

بگویند که این که در این کتاب است
 از کتب قدیم است و در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب

بگویند که این که در این کتاب است
 از کتب قدیم است و در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب

جان من در غایت محبت تو
 جان من در غایت محبت تو
 جان من در غایت محبت تو
 جان من در غایت محبت تو

جان من در غایت محبت تو
 جان من در غایت محبت تو
 جان من در غایت محبت تو
 جان من در غایت محبت تو

پایان طلب کار را خفتند دو	پیش که با همه ذرات کون و دورد
قلم برین پی رفته است روززل	چرخ چو پیو دنگه بن رقم خیزد
دازم تو یک جرحه قام بود	سپار ملل حجت چه جای جام بود
بوصل با چو سپیدی تو شاد و هم	جهان و جان بیوض ده که دوست
ریت گشت که از یاری کنم سگوه	رفیق قصه غلط کرد و با چرا بود
ز پا فاده ام ای یار یک نظر	مرا ز جو تو ای دوست این نظر
بطحه گشت که قاسم عشق تو یار کند	طریق تو یار عشاق ریم نایکوت

بایسته

ی دل : دلدار من راه بوصل از جبهه	ای بیت عیار من راه بوصل از جبهه
رو جهان نام تو قصه و پیغام تو	حجره جو جام تو راه بوصل تو
یست دلدار من گمده و ز نار من	واقف از این راه بوصل از جبهه

جان من در غایت محبت تو
 جان من در غایت محبت تو
 جان من در غایت محبت تو
 جان من در غایت محبت تو

بدرستی بیایان و در پیش کسی
صدقت شایسته است
بدرستی بیایان و در پیش کسی
صدقت شایسته است
بدرستی بیایان و در پیش کسی
صدقت شایسته است

هر که دیدار ترا دید کجاست
ساقیا یاد بهیما که کجاست او
کل و کل را رسوخ دیده و دیدار شود
یقین آن که سمو دیده و دیده شود
و شما ندیدم تا زید دوست بود

و ایضا

از پاره اوقا دم و ایلم ز سر گشت
جان کش و مشک بر جویم حرکت
موی چنت بر عطر طور شکر گشت
انچه قدم نهاد که از فکر سر گشت
هر دل که از حقیقت نود بخیر گشت

بدرستی بیایان و در پیش کسی
صدقت شایسته است
بدرستی بیایان و در پیش کسی
صدقت شایسته است
بدرستی بیایان و در پیش کسی
صدقت شایسته است

از پاره اوقا دم و ایلم ز سر گشت
جان کش و مشک بر جویم حرکت
موی چنت بر عطر طور شکر گشت
انچه قدم نهاد که از فکر سر گشت
هر دل که از حقیقت نود بخیر گشت

دل من به تو دانه
دل من به تو دانه
دل من به تو دانه

دل من به تو دانه
دل من به تو دانه
دل من به تو دانه

دل من به تو دانه
دل من به تو دانه
دل من به تو دانه

دل من به تو دانه
دل من به تو دانه
دل من به تو دانه

دل من به تو دانه
دل من به تو دانه
دل من به تو دانه

دل من به تو دانه
دل من به تو دانه
دل من به تو دانه

وایضه

دل من به تو دانه
دل من به تو دانه
دل من به تو دانه

دل من به تو دانه
دل من به تو دانه
دل من به تو دانه

دل من به تو دانه
دل من به تو دانه
دل من به تو دانه

دل من به تو دانه
دل من به تو دانه
دل من به تو دانه

دل من به تو دانه
دل من به تو دانه
دل من به تو دانه

دل من به تو دانه
دل من به تو دانه
دل من به تو دانه

چون سبلاقت است کار و بار
 عشق در محبت او بر عقل و دین
 عقل استغناء از دین و عشق
 شعله بر کوه طور افتاد و در موی
 عشق شوریدست و عالم سر غوغا
 عاقبت بر خاک گوشت مسکن بود

فایض

عالم گرفت یک بوجه گرفت
 پوزی ز دل بر باد دشواری کرد
 هر دل که با ملامت مشغول بود
 آن نور دل که نیز نور شیدا گرفت

چون سبلاقت است کار و بار
 عشق در محبت او بر عقل و دین
 عقل استغناء از دین و عشق
 شعله بر کوه طور افتاد و در موی
 عشق شوریدست و عالم سر غوغا
 عاقبت بر خاک گوشت مسکن بود

چون سبلاقت است کار و بار
 عشق در محبت او بر عقل و دین
 عقل استغناء از دین و عشق
 شعله بر کوه طور افتاد و در موی
 عشق شوریدست و عالم سر غوغا
 عاقبت بر خاک گوشت مسکن بود

چون سبلاقت است کار و بار
 عشق در محبت او بر عقل و دین
 عقل استغناء از دین و عشق
 شعله بر کوه طور افتاد و در موی
 عشق شوریدست و عالم سر غوغا
 عاقبت بر خاک گوشت مسکن بود

در میان کمال و کمال
 در میان کمال و کمال
 در میان کمال و کمال
 در میان کمال و کمال

مست چه کماله برود و گرفت	مست چه کماله برود و گرفت
اول نوشید و با خبر و گرفت	اول نوشید و با خبر و گرفت
جم بود جان آدم و جام جم او گرفت	جم بود جان آدم و جام جم او گرفت
ان راه اعتدال کرد میان فلک گرفت	ان راه اعتدال کرد میان فلک گرفت
چون بازیافت باز در جیت گرفت	چون بازیافت باز در جیت گرفت

پودای پلطیت ز سر این گرفت	پودای پلطیت ز سر این گرفت
سیلابا سیاه و فریاد گرفت	سیلابا سیاه و فریاد گرفت
پس باره ایست کرد یک گرفت	پس باره ایست کرد یک گرفت
مرکز جبین مینا نه در گرفت	مرکز جبین مینا نه در گرفت
سداق بود هر که بر تن گرفت	سداق بود هر که بر تن گرفت

این هم بنده و دل گرفت
 این هم بنده و دل گرفت
 این هم بنده و دل گرفت
 این هم بنده و دل گرفت

این هم بنده و دل گرفت
 این هم بنده و دل گرفت
 این هم بنده و دل گرفت
 این هم بنده و دل گرفت

در میان کمال و کمال
 در میان کمال و کمال
 در میان کمال و کمال
 در میان کمال و کمال

باز که از این عالم نماند
باز که از این عالم نماند
باز که از این عالم نماند
باز که از این عالم نماند

دو زنی در شکسته میایند بکوی
از زبان خرید در تو قایم میماند
باخته زده که با صدد و ازارت
باشته زنی میماند در بهار

فایده

دل میاد بشم او که درین بخت	باز بوی وصل دارد که به تاخیر
دور سیاقی یاد بی تویت افوت	ز بهار و در شمع یاد از یاد بکوی
نفس از خزان شود بر دیوار	پیش شد گل از بمن چون خوب بمل راز
گر دین راضی شد از مایه در ویشا	شت در ویشا بی دل او درین کجاست
حالی که سوسه شبها بر سر و آه	از زبان شمع روشن می شود بر جان
راستی را در چاه عاشقان	بشم پیشتر عاشق از راه جان
بر سر پیمان میاید در میره ازارت	بد تو ز رفت قایم که پیر از دی

دو زنی در شکسته میایند بکوی
از زبان خرید در تو قایم میماند
باخته زده که با صدد و ازارت
باشته زنی میماند در بهار
باز که از این عالم نماند
باز که از این عالم نماند
باز که از این عالم نماند
باز که از این عالم نماند

باز که از این عالم نماند
باز که از این عالم نماند
باز که از این عالم نماند
باز که از این عالم نماند

خداوند
کائنات را
سازد و
تربیت کند
و در آخر
روز حساب
کند

دین را بختی و بیست و نه
دین را بختی و بیست و نه
دین را بختی و بیست و نه
دین را بختی و بیست و نه

دین را بختی و بیست و نه
دین را بختی و بیست و نه
دین را بختی و بیست و نه
دین را بختی و بیست و نه

بیشتر حق که پرست و خدای حق
دین را بختی و بیست و نه
دین را بختی و بیست و نه
دین را بختی و بیست و نه

بسم الله الرحمن الرحیم

عشق ما هرگز از عفویت
عشق ما هرگز از عفویت
عشق ما هرگز از عفویت
عشق ما هرگز از عفویت

دین را بختی و بیست و نه
دین را بختی و بیست و نه
دین را بختی و بیست و نه
دین را بختی و بیست و نه

دین را بختی و بیست و نه
دین را بختی و بیست و نه
دین را بختی و بیست و نه
دین را بختی و بیست و نه

این دو سیاحت جان و خرد
 بر سر انداخت و جهان
 قیاسی عشق و عاشقی و خست
 عشق چون آتش و آتش
 در آن جهان و در آن
 این دو سیاحت جان و خرد
 بر سر انداخت و جهان
 قیاسی عشق و عاشقی و خست
 عشق چون آتش و آتش
 در آن جهان و در آن

این دو سیاحت جان و خرد
 بر سر انداخت و جهان
 قیاسی عشق و عاشقی و خست
 عشق چون آتش و آتش
 در آن جهان و در آن

و این است که

بر توان بر سر صابران کا کوه ساری نخل و شکر عصمت آن شاه و کاه در گوش جان خود بخوان از بهر این ستادیم از حق شناس پس این در صبر نهاد باقی	ای دل جویش بدی علی کر عشقی اواره شو در راه باش و راه با غم ساز بیان جان جانان داده کمر بست ای در حق قایم اگر جان باقی
--	---

این دو سیاحت جان و خرد
 بر سر انداخت و جهان
 قیاسی عشق و عاشقی و خست
 عشق چون آتش و آتش
 در آن جهان و در آن

این دو سیاحت جان و خرد
 بر سر انداخت و جهان
 قیاسی عشق و عاشقی و خست
 عشق چون آتش و آتش
 در آن جهان و در آن

این دو سیاحت جان و خرد
 بر سر انداخت و جهان
 قیاسی عشق و عاشقی و خست
 عشق چون آتش و آتش
 در آن جهان و در آن

[illegible]

چاق نور صبح روی نمود
 یاده در جام کن بنماید
 محبت را بر رخساره
 من بگویم هر آنی روی نمود
 در لب اهل عشق محو وجود
 سپردن عاقبت محمود
 چرا که نیست شاه و شهو
 و ازین صوفیان جامه بود
 عاشقان در شود میت
 یاد میستان که داد باز نمود

باب ۱۰

فقه از خواب قیامت خیز بود
خبر میداد تو خواستش را بود

[illegible]

۱- محمد علی و محمد قاسم
 ۲- محمد علی و محمد قاسم
 ۳- محمد علی و محمد قاسم
 ۴- محمد علی و محمد قاسم
 ۵- محمد علی و محمد قاسم
 ۶- محمد علی و محمد قاسم
 ۷- محمد علی و محمد قاسم
 ۸- محمد علی و محمد قاسم
 ۹- محمد علی و محمد قاسم
 ۱۰- محمد علی و محمد قاسم

دشمن منم و منم دشمن منم
دشمن منم و منم دشمن منم
دشمن منم و منم دشمن منم

دشمن منم و منم دشمن منم
دشمن منم و منم دشمن منم
دشمن منم و منم دشمن منم

دلم سوخت در عشق و منم پیاغم
بین پیاز و سوزش که چون خیمیت
کشت دشت قایم ز بار بار بار
در آن پیوختن پیاختن داشت
تم را جو جنگ و دلم را جو بود
جو بیای قی پر خم و دشت کش

وایستد

چمن دشت محبوب عاقبت محمود
شراب ناب نهاده ذوالکرم
صدیقه نوشو جلوه های نویسن
قدید خواره مشو که قدید خوشی
پا مجلس رندان بین جلالست
پا که کنت پستی من از صراحی
نکته تو طالب راسی درن طبعه
در قیانه بهشت و پیر قیام شود
نمرا عقل بود و نمرا جان افرو
جو بد بران مردان در جهان کور
زبان کنی و کنی از زبان ندارد
زهی سماع اعانی رپی شراب
که او بین جیبت مز قیون
نشان خمر ز دشت واه از دود

دشمن منم و منم دشمن منم
دشمن منم و منم دشمن منم
دشمن منم و منم دشمن منم

دشمن منم و منم دشمن منم
دشمن منم و منم دشمن منم
دشمن منم و منم دشمن منم

دشمن منم و منم دشمن منم
دشمن منم و منم دشمن منم
دشمن منم و منم دشمن منم

حضرت محمد مجتهد در این
 فنون مذاق ایازی
 تپا را بسیار در این
 فنون مذاق ایازی
 تپا را بسیار در این
 فنون مذاق ایازی

وزیرین
وزیران

卷之六

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

مکتبہ دارالعلوم دیوبند

بگویند که این کتاب است

بسم الله الرحمن الرحيم

30. 31. 32. 33. 34.

ناز به حب کیا و میکی است
 بیشتر جبر است در موعود و سجود
 سر از جان و نفسی فدایی تو
 کمره کان تخت بندی و طالع معبود

رنج در هم کشی و غایت مقصود
 در وقت حیران مانده ایست
 پس هیچ ذیبت قدر عزیز
 در کمال خیال تو بار غار
 با بویس زمان عشق و خوشتر
 بشی خیال رفیع خاطر
 پیرایه یان باد مصفا
 رفتند زنی سیه جود

جناب حضرت محبوب عاقبت
 بیا که غم غزیت دبی شود نابود
 کسی که در غمت نکرد ترک وجود
 بر موج بیا شود و شب دبی نمود
 هزاره به بر بطن زانو نمود
 خطاب کرد بجان مس دارد الم
 به بهایم میکنم بر غم شمع جود
 در وقت بدست زنی سیه جود

[illegible]

در این دو جهان که در این دو عالم
 در این دو عالم که در این دو جهان
 در این دو جهان که در این دو عالم
 در این دو عالم که در این دو جهان

چون جگر از دل من مایه بد شد	چون جگر از دل من مایه بد شد
مجتاز تو جان از تو دین دل	مجتاز تو جان از تو دین دل
بوم که در خوشن کوشش	بوم که در خوشن کوشش
قدمت آن خاطر که در عشق	قدمت آن خاطر که در عشق
چاکه قایم بجاره باده پیمانه	چاکه قایم بجاره باده پیمانه

در این سوس که از کار کشته	در این سوس که از کار کشته
یا جان دخی شل شل است	یا جان دخی شل شل است
جانه از دست خست ایام	جانه از دست خست ایام
آجان بران جانش نیم بود	آجان بران جانش نیم بود
خود را هزار بار بدین حالت	خود را هزار بار بدین حالت

در این دو جهان که در این دو عالم
 در این دو عالم که در این دو جهان
 در این دو جهان که در این دو عالم
 در این دو عالم که در این دو جهان

در این دو جهان که در این دو عالم
 در این دو عالم که در این دو جهان
 در این دو جهان که در این دو عالم
 در این دو عالم که در این دو جهان

در این دو جهان که در این دو عالم
 در این دو عالم که در این دو جهان
 در این دو جهان که در این دو عالم
 در این دو عالم که در این دو جهان

در این دیوان در کمال درخشان
الهی که اینک می نویسد

در این دیوان در کمال درخشان
الهی که اینک می نویسد

سودای یار و آنکه فکر زبان
هرگز ز عشق بازی نمی شنود

مابین

عشق محال بر دم که نغمه یادود
خود را راه تجربه بسیار نمود
چیزی ز لب که اندر در درود
جان داد و آن یار چه فکر زبان
سودای یار چه و دستار داد
زان جان سپرد و آنکه محبت نمود
قایم شوق روی تو بخواند این
جمله داشت جهان خود را در این

بیدار زانکه در این دیوان
در این دیوان در کمال درخشان
الهی که اینک می نویسد

در این دیوان در کمال درخشان
الهی که اینک می نویسد

شعبان ۱۲۸۵
روز پنجشنبه
۱۲۸۵

دال و پانی

شرح
نظم و شریعت
در عین و معانی

صوفی بناد

باز کونست و...

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the text from the previous page, mentioning "بسم الله الرحمن الرحيم" (In the name of Allah, the Most Gracious, the Most Merciful).

دل پست چیست که تدبیر کار نیست
ز دیدن دور و دروان می کند خام

جان عرق مست است گمان بادر و نو
قایم بیا و وصل تو می خواند این سر نو

هم نشانی را که حسن به بود
 طعن باد و حرارت کال
 از بل بر سپر نیامد تا بد
 غرغفلت راه باطل می رودند
 جنگ می گوید اعشقی با کریم
 می گویند خلق بنود اکامه در
 ت آید که وارستم ز غیب
 سوزش تو از جان دل را زد

می پاشی پاں بود قابل در وجود
 رو بانیان در این بود و سود
 بخوان کوهی از بحر بود
 رود حق و از تریا و جسد
 عود می گوید اعشقی با دود
 از بل انانجه نقد رود
 قاسمی بخوبت درین شهود
 چه چاره بیانم در این منم خواند

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
وبعد فقد بلغنا من هذا الكتاب
ما كنا نرجو من الله تعالى
والله اعلم بالصواب

والتاريخ المذكور

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

برادر زلفه خدیو بی بی
چون که شست از سپید
بر سر سینه پیاده سپید
سین بر سینه خدیو بی بی
خدیو بی بی

در دایره دایره قلب از اندود	در عین ازین فصل که هر که بیاید
باز آید ما چون نه ایازیت و محمود	دیگر سخن از شمع و زبر و وانه گوید
اندو طبلت از بدو و کوی کبود	در راه غمت فایم چار و شب

فایضه

روزی بان حضرت و حضرت خوش	بی جوان که بکشد طبلش می نمود
شیرازی خواجیه که در عین شوی شود	بی جوان جدو در نه جا و بدیدن
عوضا الله خدا و دیگر علم است و دود	از ازل سابقه سخن فیهما گفتند
خواجیه و جهان نیت و جهان از جهان	از آئینه پیش جفا کبر تو شد
پیش فقه مگوید ازین بود	من که از بدون و ما بود و فاعیت
حلب اینجا می طریقی میسد و	چون من گشت ترا طاری مطلق
علم الله کزین جمله تو بودی	تا عیاز میر عالم بیوانت ترا

نواز که این ازین و کوی و فایضه
از کلان تر ازین و کوی و فایضه
از کلان تر ازین و کوی و فایضه
از کلان تر ازین و کوی و فایضه
از کلان تر ازین و کوی و فایضه

از کلان تر ازین و کوی و فایضه
از کلان تر ازین و کوی و فایضه
از کلان تر ازین و کوی و فایضه
از کلان تر ازین و کوی و فایضه
از کلان تر ازین و کوی و فایضه

از دینار و کلاه و دست
 بوی سینه باده بود
 از دینار و کلاه و دست
 بوی سینه باده بود
 از دینار و کلاه و دست
 بوی سینه باده بود

کسی که تیرا حکمت گرفت گوید	حکمت است حکایت نه که بی بود
بر سر دم عاقبت زبان که می دارد	که غافلان چو دند و مسکران نحو
ز پرده حجاب بشو که یک می گوید	کسی که تخم کلوکاشت تخم بد بود
چنانسان بکمال آب خضر چلی	و یک قیمت انکس شود که در بری
در آنکه بود و نبود مرد و یک	چه حاصل است ز اینها بی بود
از وی لطف دلم را بخود نیامی ده	بجاه و حرمت رندان عاقبت
نزار جان و دل قاسمی فدای تو با	که آفتاب تنی و شاد و شهود

که با تو می محرم ایسرار تو بود	بر ملک و ملک فایض تو بود
با و روی تو محرم محراب تو بود	با چشم خورشید پاک تو بود
با و روی تو بر مذبح ایلام تو بود	با زلف تو از حلقه انگار تو بود

از دینار و کلاه و دست
 بوی سینه باده بود
 از دینار و کلاه و دست
 بوی سینه باده بود
 از دینار و کلاه و دست
 بوی سینه باده بود

از دینار و کلاه و دست
 بوی سینه باده بود
 از دینار و کلاه و دست
 بوی سینه باده بود
 از دینار و کلاه و دست
 بوی سینه باده بود

از دینار و کلاه و دست
 بوی سینه باده بود
 از دینار و کلاه و دست
 بوی سینه باده بود
 از دینار و کلاه و دست
 بوی سینه باده بود

بسیار شایسته و در این
بسیار شایسته و در این

بسیار شایسته و در این
بسیار شایسته و در این

بسیار شایسته و در این
بسیار شایسته و در این

بسیار شایسته و در این
بسیار شایسته و در این

بسیار شایسته و در این
بسیار شایسته و در این

بسیار شایسته و در این
بسیار شایسته و در این

بسیار شایسته و در این
بسیار شایسته و در این

بسیار شایسته و در این
بسیار شایسته و در این

بسیار شایسته و در این
بسیار شایسته و در این

بسیار شایسته و در این
بسیار شایسته و در این

بسیار شایسته و در این
بسیار شایسته و در این

نفسی و جسمی
نفسی و جسمی
نفسی و جسمی

نفسی و جسمی
نفسی و جسمی
نفسی و جسمی

پیر ما بر تن با کران نوا می بود
پیر جدای نو کند کا مدرول

و

خاط اندی بی ان پروردان نوا می بود	مجا می کرد دست فغان نوا می بود
اول و عاقبت کار همان نوا می بود	پست این تو بنگی که جهان را یک
عاقبت مصلحت کار در آن نوا می بود	پیر بازم سوای تو که میکن توام
و ایمان نه زمان جامه در آن نوا می بود	ل که روی تو نیکه صیبات
هر چه ای اکر کم بود و زبان نوا می بود	پیر دنی نیم شش تو دادم سوا
دل چنین باشد تا بان و جهان نوا می بود	در جام صفت قات و بالایی
تا بد پاکیه کا و خزان نوا می بود	و ستایی که حدیث بی معشور
پیر هم از دولت ان پیر معان	شامان و ست ایمان و شهاد
خیر خیر که خاطر گران خواهد بود	شش نمی گشت که قایم که کار

پیر ما بر تن با کران نوا می بود
پیر جدای نو کند کا مدرول
عاقبت مصلحت کار در آن نوا می بود

و ایمان نه زمان جامه در آن نوا می بود
هر چه ای اکر کم بود و زبان نوا می بود
دل چنین باشد تا بان و جهان نوا می بود

تا بد پاکیه کا و خزان نوا می بود
پیر هم از دولت ان پیر معان
خیر خیر که خاطر گران خواهد بود

پیر ما بر تن با کران نوا می بود
پیر جدای نو کند کا مدرول
عاقبت مصلحت کار در آن نوا می بود

کمال فیض و نور و کمال در کمال
 عظمی کمال و کمال و کمال
 کمال فیض و نور و کمال در کمال
 عظمی کمال و کمال و کمال

که بر پشت برین اختیار بود	سهم با بر سر بوی بار خواهر بود
ز خون دیده و دل لاله زار خواهر بود	عسکری کجاست نیم روز وقت بود
که در سوای تو زار و زار خواهر بود	دل و پست شد بد و پست بود
ولی بطف تو امید و آرزو خواهر بود	در هیچ کس امید و آرزو بود
چه جای دار که دار البیاع بود	بدار که بری خوش سلیم بود
که جای گاه تو دار البیاع بود	ترا که مشک عشق و شمع شکر بود
که دار ملک جهان بی دار خواهر بود	بی وقت هم ازین ملک جهان بود

نمرا از سر و روی بدو خواهر بود	بعد ازین و بعد از بدو خواهر بود
حجت جان من از روی بدو خواهر بود	در وقت که زبانه بر زبان طلبند
نار و جگر و جفا عادت و خواهر بود	چند خا هم صبر و تحمل بود

و قاسم قاسم قاسم قاسم قاسم قاسم
 جان خند و خند و خند و خند و خند
 تازیان و تازیان و تازیان و تازیان
 خفا آن تازیان و تازیان و تازیان
 قاسم قاسم قاسم قاسم قاسم قاسم
 قاسم قاسم قاسم قاسم قاسم قاسم

عشق را به جان سپردم
 به دوستی و به دشمنی
 به خشنود و به غم
 به خشنود و به غم
 به خشنود و به غم
 به خشنود و به غم

به خشنود و به غم
 به خشنود و به غم
 به خشنود و به غم
 به خشنود و به غم
 به خشنود و به غم
 به خشنود و به غم

بام در میانم دادم	بام در میانم دادم
جمله کردم و لیک بادم	جمله کردم و لیک بادم
خودت عشق از نهادم داد	خودت عشق از نهادم داد
جمله سپه سوار پادام داد	جمله سپه سوار پادام داد
مطاعت را بوی ادم داد	مطاعت را بوی ادم داد
دوست عشق پیتر دم داد	دوست عشق پیتر دم داد

فایده

سیار سعی کردم و بسیار قنناد	سیار سعی کردم و بسیار قنناد
بسیار بوی عشق بهر سو گنناد	بسیار بوی عشق بهر سو گنناد
چندین هزار نور نبوت که آمدند	چندین هزار نور نبوت که آمدند
یک صد نور عشق که جلوه کردند	یک صد نور عشق که جلوه کردند

عشق را به جان سپردم
 به دوستی و به دشمنی
 به خشنود و به غم
 به خشنود و به غم
 به خشنود و به غم
 به خشنود و به غم

عید یار عید یار عید یار عید یار عید یار
عید یار عید یار عید یار عید یار عید یار
عید یار عید یار عید یار عید یار عید یار
عید یار عید یار عید یار عید یار عید یار

هر که او را موسی صبا عباد عاشقی را که بخت زده عالم کند عاشق نامه وزاری در معشوق روا جان بخت نباشد سلی	قله جان و دلش زلف جلیا باشد میل جانش همه با مقصد اقصا باشد هر که عشق بود شور و شوخ و شوخ ان هم از خاصیت جودت صبا باشد
روا در حین جنت فردوس برسد دل من بحر محیط ایت عجب شود دل که اشعه ان زلف برش نشود روا محبوب زل از همه رو آوردن	خا هم میل ان دل از با اکثر موج ثری تا به ثریا باشد دل نباشد مکران صخره اقصا باشد پیش پستان خدا چسب تو لا باشد
قاسمی دولت جاوید باشد عبدی عید یار عید یار عید یار	هر که اباد ازین جام میا باشد عبدی عید یار عید یار عید یار

دریا ان غمت بی پروا باشد	عبدی عید یار عید یار عید یار
--------------------------	------------------------------

عید یار عید یار عید یار عید یار عید یار
عید یار عید یار عید یار عید یار عید یار
عید یار عید یار عید یار عید یار عید یار
عید یار عید یار عید یار عید یار عید یار

عید یار عید یار عید یار عید یار عید یار
عید یار عید یار عید یار عید یار عید یار
عید یار عید یار عید یار عید یار عید یار
عید یار عید یار عید یار عید یار عید یار

[illegible]

دل کسم و فاقا پیرا سر دیم
 دات پست که تمایم و میسای
 راجت جان و دلش باده حرا باشد
 پیر کوی تو را جنت مایه باشد
 هر کجا عشق بود جله از بها باشد
 مثل عشق و غر دینه و غنعا باشد
 دلم اشقه ان قامت و بالا باشد
 قاعی بد آن خیر و جانها باشد
 بر کسم و فاقا پیرا سر دیم
 و دلیست جانان کرد
 من که بر خاک پیر کوی نوش تو دارم
 و دین بر دامن جان طلیح دارم
 و کوی نازین عشقت بی تمام
 من که دلم کجاست که پوخته جان
 در جوی که بر اند پیر از خاک همه

شب که در غم خواب
در غم خواب

شب که در غم خواب
در غم خواب

ساق روی تو صوفی را انباشد
سیم گوشه خلوت کجا تو اتم بود
بریکرد نظر قاسمی حال تو دید

بجای دست اگرش جان در بستین
در کجاست تو از گوشه در کین باشد
جسین بود نظری کریمین

و این گلد

اگر اندر آن پرمار باشد
دل در عشق بکیرد قیامت
از بان کرد ازین عشق جگر سوز
چون زلف روی و بینه پستان
از عقل اگر حیانت کرد دل
باشد دل ز مانی از تو خالی
در شربت که قایم کرد کسب

از عشق آن بت دلدار باشد
در آن وقتی که داراوار باشد
اگر نود حیدر ز کار باشد
همه شب تا چرخ نهاد باشد
فدای آن بت بیار باشد
اگر در خسته روزگار باشد
مگر در کعبه دطار باشد

از غم خواب
در غم خواب

از غم خواب
در غم خواب

شب که در غم خواب
در غم خواب

در کجای تو ای که در این دنیا
 در کجای تو ای که در این دنیا
 در کجای تو ای که در این دنیا
 در کجای تو ای که در این دنیا

که بود که در هر که داند چه واجب را طوری که در هر که داند چه واجب را طوری	اگر چنین کیت اما احسان چه باشد بفر از غرضه اسکان چه باشد ازین پس کلمه اعران چه باشد که پیشتر اسکا و طوفان چه باشد
---	--

که در هر که داند چه واجب را طوری که در هر که داند چه واجب را طوری	که در هر که داند چه واجب را طوری که در هر که داند چه واجب را طوری
--	--

که در هر که داند
 چه واجب را طوری
 که در هر که داند
 چه واجب را طوری

که در هر که داند
 چه واجب را طوری
 که در هر که داند
 چه واجب را طوری

بیا که بی تو زان دل و جانم
 بیا که بی تو زان دل و جانم
 بیا که بی تو زان دل و جانم
 بیا که بی تو زان دل و جانم

بدر دانی هر چه نهاد دل بکشد	کدلی کوی ترا عین نادان
و نه ایضا	
باز جان سویم غم غم پلطان	باز جان سویم غم غم پلطان
روح پاکم هر جا چون در غلطان	روح پاکم هر جا چون در غلطان
لطف محبوب بازل در سر جان	لطف محبوب بازل در سر جان
بجوهرهای نسیان را ز کیم گشت	بجوهرهای نسیان را ز کیم گشت
بوجود ملک منی هر زمان خطا	بوجود ملک منی هر زمان خطا
بزیرویان بی کی ز دل و جرم	بزیرویان بی کی ز دل و جرم
باز نصف نغان س فصل لایزال	باز نصف نغان س فصل لایزال
در ساری وصل جان فانی با داد	در ساری وصل جان فانی با داد
دل بجان من ز خمت بجزان	دل بجان من ز خمت بجزان
باز جان تو را هر دل و هر جان	باز جان تو را هر دل و هر جان

بیا که بی تو زان دل و جانم
 بیا که بی تو زان دل و جانم
 بیا که بی تو زان دل و جانم
 بیا که بی تو زان دل و جانم

بیا که بی تو زان دل و جانم
 بیا که بی تو زان دل و جانم
 بیا که بی تو زان دل و جانم
 بیا که بی تو زان دل و جانم

[Faint handwritten Persian script]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

شش و ده سال تو بهیاست و لم
 در اوجام و لم بخت کدی میسر
 بهیستم اگر از حجب برانجام
 و احساند عشقی و بنین میدانم
 رو عاشق شوئی ای خواجگار
 فیه از لعل دیار تو نوری دریا
 کتاب صبا فی زب خیمه جوان کشد
 جود جام و لعل و لعل و عکاش
 یا حجب آن ترا چشم و بیان کشد
 طمعت کفر تو تا موطن بیا کشد
 و بیعت ملک تو تا ملک بیا کشد
 خاطرش با طرف روضه رخسار

وایضا

جلال دست ز زلفت کون شد
 ولی بجام دل رسید صفا شد
 زمان دولت مادر رسید در او
 جلال شوق که هم ایام هم سپید شد

در بیان فضائل و مناقب حضرت امام رضا علیه السلام

و این آیه در قرآن مجید
صورت صابری می نگارند

و این آیه در قرآن مجید
صورت صابری می نگارند

جنان دوت کران روی هم از راه	جنان ز بر نوروی حسب و حسن است
قیاسی که همان بود اشکاشا شد	حدیث دوت بیازار کا میا شد
که عیش قاعی ز عشق و مینا شد	نزار جان قدس قداش شاه عرب

و ایضا

عظم بلند است و سعادت سلام	ز دوت وصال تو کارم بکام شد
با چشمهایست تو غنیمت مدام شد	ز جلوهای چپز تو جام حیویم شد
این خانه از سلام تو دار السلام شد	سستی سلام ذوق سلامت بدل شد
ز آن دم که یادید تو بدول حرام شد	دل احکام گشت ز عشق تو دهم شد
در کار که در کعبه وصلت تمام شد	از عمر ما حصای تو باشد قرین حال شد
تا پای تو بر پیر من چیده ام شد	از من بر بلند نور آفتاب ماه شد
در طور که در دین همه کارش تمام شد	چون دید رفی روی ترا قاعی نام شد

بلک من قوت از کمال
پیدا و جم تو هم پند
شسته زان عذاب
چو قیاسی از من بدار
چون زاری در دلم
سستی چنان شد
بخت سپهر چرخ
بخت سپهر چرخ
بخت سپهر چرخ

و این آیه در قرآن مجید
صورت صابری می نگارند

در عالم عشق و فراق
 در عالم محبت و وفا
 در عالم دل و جان
 در عالم مهر و وفا
 در عالم محبت و وفا
 در عالم دل و جان
 در عالم مهر و وفا

محبوبان را شاد و مست صدت پهلوان شوق بر لب کشت روان میگرد مطرب دل میزند و مل میزد شادی عالم بداد محبت و نام که همه خلق زبان بار داشتند جمله ذرات را از دل از زبان که که ز خود نیت شده حاصل زانکه بشیر از همه عالم برید	از آن کرمت بیج پیوسته صورت صیت جلالت عالم جا زار بنفشه شری زنده بر دل و ترانه پیچیده جان می دید با ده جام بر پر باز عشق سودگی کرد که در حرم وصل از خیمه دلی بار داشت راه بود حجت نبرد که شد در طلب قل در صوف پستی نیل حاصل و صفت اعدایت قیسم و گاه
---	--

سحر آزل و شرف انوار بود
 از نور روی یار عالمه رسید

در عالم عشق و فراق
 در عالم محبت و وفا
 در عالم دل و جان
 در عالم مهر و وفا
 در عالم محبت و وفا
 در عالم دل و جان
 در عالم مهر و وفا

در عالم عشق و فراق
 در عالم محبت و وفا
 در عالم دل و جان
 در عالم مهر و وفا
 در عالم محبت و وفا
 در عالم دل و جان
 در عالم مهر و وفا

در جهان روحانی
در عالم غیبی

در عالم غیبی
در جهان روحانی

در حق قصه جهان سوال گفت کبر
که چنین قصه عالم توان گفت و بید

وایسته

مهر و چشم را دید و نور خورشید	پور و شمع به حال و چشم امید
ی ز نیای تو فرخنده در جهان	بی نصیب است زین نور عیان چشم
را خاک راه در دستان خواهد بود	و اخطا فی نه نو که با بی دید
فرخنده بدست را که دست دهد	خوشتر از نکت فریون زنج
بوی در سوختن قصه عمل بود	قصه جز تو بدست از چو قصه
در هر حال طبع است شوق شد	تو وقت نشسته میان کل
نست جهان تو بر خاطر فایم نمود	این چنین قصه نمود به عالم کشید

از دار و خانه ز دردت دو دارد
چشم جان ز خاک نیست تو تبار دارد

در عالم غیبی
در جهان روحانی
در حق قصه جهان سوال گفت کبر
که چنین قصه عالم توان گفت و بید
در عالم غیبی
در جهان روحانی
در حق قصه جهان سوال گفت کبر
که چنین قصه عالم توان گفت و بید

در عالم غیبی
در جهان روحانی
در حق قصه جهان سوال گفت کبر
که چنین قصه عالم توان گفت و بید

در عالم غیبی
در جهان روحانی
در حق قصه جهان سوال گفت کبر
که چنین قصه عالم توان گفت و بید

مزل چایم که از دانی بن ابرام
گشت قهر عبات ز قیوم و شید

تایض که

مر که ادا و قدح زیر بر کرد	مر که ابر جمعی دایر کرد
مر که از آن قدحی دایر کرد	مر که از آن جان و جهان می
مر که داد نیغی این نظر کرد	مر که عاقبت صافی ویز توام
مر که عالی راسخ بر شند و شک کرد	مر که در شیبو شیرین تو در سر
مر که روی دانه عشی و شک تو کرد	مر که یاتیر کی داشت بر دیت
مر که در عشق تو هر چند که بر کرد	مر که جادوگر جاپت و جلاست
مر که جان بر تن تو سپر کرد	مر که جیات پیدی یافت از جوا
مر که از دایره عشق تو سپر کرد	مر که دل دین شد و پسر کشه و جران
مر که فایم نزدیده س لوگوی تو کرد	مر که میان تنای تو گریان شود

مزل چایم که از دانی بن ابرام
گشت قهر عبات ز قیوم و شید
مر که ادا و قدح زیر بر کرد
مر که از آن قدحی دایر کرد
مر که داد نیغی این نظر کرد
مر که عالی راسخ بر شند و شک کرد
مر که روی دانه عشی و شک تو کرد
مر که در عشق تو هر چند که بر کرد
مر که جان بر تن تو سپر کرد
مر که از دایره عشق تو سپر کرد
مر که فایم نزدیده س لوگوی تو کرد

مزل چایم که از دانی بن ابرام
گشت قهر عبات ز قیوم و شید
مر که ادا و قدح زیر بر کرد
مر که از آن قدحی دایر کرد
مر که داد نیغی این نظر کرد
مر که عالی راسخ بر شند و شک کرد
مر که روی دانه عشی و شک تو کرد
مر که در عشق تو هر چند که بر کرد
مر که جان بر تن تو سپر کرد
مر که از دایره عشق تو سپر کرد
مر که فایم نزدیده س لوگوی تو کرد

مزل چایم که از دانی بن ابرام
گشت قهر عبات ز قیوم و شید
مر که ادا و قدح زیر بر کرد
مر که از آن قدحی دایر کرد
مر که داد نیغی این نظر کرد
مر که عالی راسخ بر شند و شک کرد
مر که روی دانه عشی و شک تو کرد
مر که در عشق تو هر چند که بر کرد
مر که جان بر تن تو سپر کرد
مر که از دایره عشق تو سپر کرد
مر که فایم نزدیده س لوگوی تو کرد

مزل چایم که از دانی بن ابرام
گشت قهر عبات ز قیوم و شید
مر که ادا و قدح زیر بر کرد
مر که از آن قدحی دایر کرد
مر که داد نیغی این نظر کرد
مر که عالی راسخ بر شند و شک کرد
مر که روی دانه عشی و شک تو کرد
مر که در عشق تو هر چند که بر کرد
مر که جان بر تن تو سپر کرد
مر که از دایره عشق تو سپر کرد
مر که فایم نزدیده س لوگوی تو کرد

بسیار از این کلمات در این کتاب است
 و در هر یک از این کلمات
 و در هر یک از این کلمات
 و در هر یک از این کلمات

از قلم تو سید همه عرف فایند	از خوش آن قلم زمار گوید
در دار مارید ندانم که بد دارید	اگر چه در این کتب دوا گوید
در سرخ صفا رقص آن کسان	از واقعه جبه و دستار گوید
از دوا خوابی و قلاش طمید	مان این سخن خانه بیار گوید
بین خانه عشق است در و قصه	با ما سخن از خرقه و زمار گوید
از قاعه کعبه و تاجه کد چشم	این بیاد بهاران یار گوید
پرشته و آشفته و مستم و سوز	قرار یارید در سحر گوید
فایم سخن عشق هر جا که رسیدند	

و ای

باز رخ باد های تاب برآمد	باز رخ باد های تاب برآمد
پست ستایی بران حال دل آرد	پست ستایی بران حال دل آرد

و در هر یک از این کلمات
 و در هر یک از این کلمات
 و در هر یک از این کلمات
 و در هر یک از این کلمات

صفت ذوق
پس از آنکه
خاندان
مطهری
نور محمد
نور محمد

[illegible]

انسان خيال بینی پندار و خوار و کبر
در کبریا

پستی باید حجاب راه جوهر بنیاد
منتخب باز جان و دل ز دست بردارد
چین نو یک جلوه کرد در معجم عالم
عقد کرد قد از الوف با عباد
عشق تو بر جان ما توان نظری
صورت چینی ازین میباید جوهر بنیاد
قامی از دل بشت دست که انرا

چهار هزاره بیست و پنج
چهار هزاره بیست و پنج
چهار هزاره بیست و پنج

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

از در دیوار آفتاب برآمد
یار میازار آفتاب برآمد
ناله حیرت رشیخ شهاب
کار جهانی از آن چشام برآمد
بنم بلند از در آفتاب برآمد
قبر برنگ همه لباس برآمد
بر پیر از آن چشام برآمد

مهر طریقی بانگ الصلوق برآمد
بکراشمه حیات بر

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content, featuring a large, stylized initial letter.

دست از دست تو می کشم
 می کشد به یار من و داد تو
 دست از دست تو می کشم
 می کشد به یار من و داد تو
 دست از دست تو می کشم
 می کشد به یار من و داد تو

دل از میان هر دو محکوم و محض است	دل از میان هر دو محکوم و محض است
پستی ازین راه پیدا کند	پستی ازین راه پیدا کند
بگویم عقل تر پس از عشق	بگویم عقل تر پس از عشق
هم دل مویده هم جان منقطع	هم دل مویده هم جان منقطع

وایضه

در پرده نهایت ولی برده	در پرده نهایت ولی برده
جول پس تو در محی جبین	جول پس تو در محی جبین
با سب و دل چری بسک	با سب و دل چری بسک
صدق ز دل غرقه و ز بار بار	صدق ز دل غرقه و ز بار بار
در جبین هر که زنده تر	در جبین هر که زنده تر
پسین به تو شود و سگ	پسین به تو شود و سگ

دست از دست تو می کشم
 می کشد به یار من و داد تو
 دست از دست تو می کشم
 می کشد به یار من و داد تو
 دست از دست تو می کشم
 می کشد به یار من و داد تو

در پرده نهایت ولی برده

جول پس تو در محی جبین

دست از دست تو می کشم
 می کشد به یار من و داد تو
 دست از دست تو می کشم
 می کشد به یار من و داد تو
 دست از دست تو می کشم
 می کشد به یار من و داد تو

مادر زنده که در قفس جان
 بجز این که در قفس جان
 بجز این که در قفس جان
 بجز این که در قفس جان

هر جام که خوردیم از آن دم دل بود	از یاد که خودت او پند
شاید بر بدنی و بستی کند میل	یانی که دو عالم بر او منحصر
یا زان همه در حالت خوشی میماند	کز یاریش هر که در قفس بود

وایسته

باز آفتاب دوت از بام ما برآمد	عکس حال سالی در جام
دیدیم آنکه دیدیم در ضمن جام	از دولت و صلاش بجزان
مثل آفتاب که دید مثل آفتاب	این عشق ما آبی از هر دو تر
محبوب جان و دلدار و دیکش	مستی درین ره سپید کند
و بی به شربت فی زینست که وصل	اول قدم درین روز و طلعت
بی درخت زان روز و درخت	آن جان که روز و آن روز و آن
بر زینست نه درخت و نه درخت	فیض حال جانان ز بام و درخت

مادر زنده که در قفس جان
 بجز این که در قفس جان
 بجز این که در قفس جان
 بجز این که در قفس جان

مادر زنده که در قفس جان
 بجز این که در قفس جان
 بجز این که در قفس جان
 بجز این که در قفس جان

من پند و نیکوای با چشمه
 شربت آب و در دوزخ نشسته
 روزی که سرمه دیدی در خانه
 کردا عید خورشید جانست
 در این روز دیدی در سال طریقی
 عید شمع دیدی در خانه

مهر آن

این موهان کفر و کاه را مد	بیاختم سپودا بر رقیق اعلا
این بود قاضی رای بودی که بر پر	

قیامت شد که کل بر منبر آمد	نصف آن دو تنم رکل بر آمد
که عشق از هر دو عالم برتر آمد	مواظف گفت اما گفته این بود
پیشش با آبی جبین خرا	ای که کز عشق غریب ایوست
بجوهر راز دو عالم بر پر آمد	جمال عشق را هر کس که بشناخت
که جان خود و محبت همه آمد	بیا زبان پریشان بشوایست
که نور ز وصال پدید آمد	نشت ایام حشران جایست
نشان زین بین بر آمد	صفت دین تو می گفت قائم

دست بکش از این
 دل در خفته شد
 ای پند و نیکوای
 پیشش با آبی
 در دو عالم برتر آمد

بجوهر راز دو عالم
 که جان خود و محبت
 که نور ز وصال
 نشان زین بین

این روز دیدی در سال طریقی
 عید شمع دیدی در خانه
 در این روز دیدی در سال طریقی
 عید شمع دیدی در خانه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
---	---

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
---	---

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

هم صادق بدیدان است
و آن کیوی ترا در صف
روی زیبا ترا دید باور
دوست او حلق جان داشت
دید رفیق ترا عاشق ز نار
خامی روی ترا دید و

یاد دل جایی نیست
هر که سپار ترا دید چنان شد
دلان خواه که آنک طریقت
چرخ بر حقیقت برآید
دل که او سحر ترا چلیبا می بود
ص که رفیق ترا دید و

دوست از غفلت جانان
خویش را زین برده خور
که خیز من و معر پر
پسک ازین واقعه در میان

چشم پاره نوبت دید
قصه در پرده نوبت
عزیز من و معر پر
سازن من و معر پر

در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

وید پیس نورس و مستیها کرد
 و جان و جهان زنده جاودا
 خاتم از دم محجوب شدی
 و از کتب و کتب و کتب و کتب

آدم از طوط غرت بهما
 این نمده نویتن محسوس
 کوه ازین واقعیه ان شد و پیدا
 این بنسین واقع بر طور تجدید
 شش در این جان و وقت
 که در اینست که کوه و کوه و کوه

نور از شیشه شیرین تو پیدا
 بعد از رخ زیبای تو پیدا
 غم عشق تو نقد کرد و بی با هم
 موسی و طور زودای تو دیوار شد
 این در از غیب کشد و در روی درو
 منت درویش بخون که کوه و کوه و کوه
 که در اینست که کوه و کوه و کوه

وید پیس نورس و مستیها کرد
 و جان و جهان زنده جاودا
 خاتم از دم محجوب شدی
 و از کتب و کتب و کتب و کتب

وید پیس نورس و مستیها کرد
 و جان و جهان زنده جاودا
 خاتم از دم محجوب شدی
 و از کتب و کتب و کتب و کتب

بسیار بود و حال کنده را به هم
بسیار بود و حال کنده را به هم
بسیار بود و حال کنده را به هم
بسیار بود و حال کنده را به هم

سپید جان و دلش خلعت عطر	هر سطر به یک در می
کمترین جرعه اولی دیار	قاسمی جان ز غیش نوشه نیست

و ایضا

وقت یابان شد و مسکرم شهادت	دراز خم ارادت بعبادت آمد
سپه یار گشته حاجت رز	ماوان یار خلوت نخی میکفیم
عشق بر جلد ذات زیادت آمد	قنه جلد چهار آینه کلی دیدم
نخست وارون شد و ایستاد	بعد ازین رقص کنان بر در میخانه
فکر عشاق همه خارق عادت آمد	فکر کردیم که از عشق حکایت کنیم
عشق قنوت که او فریاد	اگر از نسبت و انصاف بگویم
قاسمی در صف میستان بیداد	لیست تابستان خیزد و تو بیداد

بسیار بود و حال کنده را به هم
بسیار بود و حال کنده را به هم
بسیار بود و حال کنده را به هم
بسیار بود و حال کنده را به هم

بسیار بود و حال کنده را به هم
بسیار بود و حال کنده را به هم
بسیار بود و حال کنده را به هم
بسیار بود و حال کنده را به هم

و اینست که در این دنیا
 و اینست که در این دنیا
 و اینست که در این دنیا
 و اینست که در این دنیا

چون دلت را بدو نور یافته	بپشت سیدی دیگر بارو سیدی
گر نه ملک جهان نصیب داشت	دل جابل خداوند نخواهد کرد
دم ز آیات خزن وقت	تو از پر تو رخسار تو در عالم یافت
گور قصاص شد و امین یافت	تال قاجیم بر برادر جهان داشت

جان بیمار در وقت پیرانجام	کف پاشی جان بدو در جام
شاد باشی که ان نادی اسلام	روی نمود و همه کوه را برادر دو
درین بند یک ان عام کال نعام	و عطا موس صحبت مستان
دست بر شد و نوبت نعام	قری دوست برین برین
حاقبت دروس دانه درین	و ازین تر و دیدم برین
شکوه ان عفت که باجم	و ازین تر و دیدم برین

و اینست که در این دنیا
 و اینست که در این دنیا
 و اینست که در این دنیا
 و اینست که در این دنیا

و اینست که در این دنیا
 و اینست که در این دنیا
 و اینست که در این دنیا
 و اینست که در این دنیا

باز بیاورم که در این عالم
باز بیاورم که در این عالم
باز بیاورم که در این عالم
باز بیاورم که در این عالم

<p>بر جد باس که اسوب و باس تیر دل و ز تو بر سپیده از دم و پس قرن بوی خدی بر سپیده میستان بجا از بختای توام بوی و فای قاسمی دل جین ز کجای</p>	<p>عشق می آید و پست و خدایان مکتبیت درین حال بگویم عالم از نور تجلی پست بخت فدا می رخ آن بر کجای هر جفا می که گنی بر دل جی دو شش شفته بوی تو رسیدم</p>
--	--

<p>راست بختی ز مهر صدق و وفا بوی بو پیف ز دم باوصای ان زمان کان شری و دورای لبان از تیر تسلیم و رضا</p>	<p>با کمال متان خدایت قبیله دل زنده شد از کفایت با روی بر جان نم باده تو کمر بر سر و بختی و سبقت</p>
---	--

باز بیاورم که در این عالم
باز بیاورم که در این عالم
باز بیاورم که در این عالم
باز بیاورم که در این عالم

باز بیاورم که در این عالم
باز بیاورم که در این عالم
باز بیاورم که در این عالم
باز بیاورم که در این عالم

باز بیاورم که در این عالم
باز بیاورم که در این عالم
باز بیاورم که در این عالم
باز بیاورم که در این عالم

شیرین و شیرین و شیرین و شیرین
شیرین و شیرین و شیرین و شیرین
شیرین و شیرین و شیرین و شیرین
شیرین و شیرین و شیرین و شیرین

برای بدین سخن گفتن بکوری
ولی در گفتن است آن که بگوید
چه بگوید قصه آن که در سرش
حسد گفته باشد در حقیقت
سخنهای متعصبی در غیبت
بیکر دوش و سینه در دعار
بشرب حالی که یک قطره باری
جو عاشق است شد ناچار و نام
درین میدان چه جای هر که حق
یک بر پست این نولوی
هو قاسم در تعالی او فنا شد

به چون بشنید از آن زهار گوید
که فخر اندیش را عار گوید
که او انکار را اقرار گوید
حدیثی را که باری عار گوید
اگر یک بار او را حد با گوید
جعل چون قصه کلزار گوید
حدیث قدیم ز خار گوید
حدیث خانه در بازار گوید
حدیث زبانه و دستان
اگر تا اگر عطف را گوید
چون به حد غایت گوید

در این میان و در این میان
در این میان و در این میان
در این میان و در این میان
در این میان و در این میان

شعر کمالی در مثنوی
 بهر که در مثنوی
 بهر که در مثنوی
 بهر که در مثنوی

شعر کمالی در مثنوی
 بهر که در مثنوی
 بهر که در مثنوی
 بهر که در مثنوی

جام از دولت در دوای دارد	دم ز صیقل در موصفا دارد
هر کار و موشه جنت با ویدان	دوین ایست که روی بر یک
مشق سلطان کریمت بی امضا است	بدل خسته اگر جو و عیانی دارد
دل از طمعت تن یک حال است	جل و کرک ز تو امید جلاسی دارد
دوین آفیه ده کی طمعت حلت تمام	جنت است که دل عشق دلاوی دارد
عاشقی را که بریشان و مشوق	دم انکار زن عشق و هوایی دارد
لرا حاجت کنی ای دوست یار	قایم سوخته دل رو بدعایی دارد

وایسته کلام

در دلاوی تو دم چسب زنی دارد	روی ز بی تو هر لحظه سعایی دارد
مشق شست و ندانم جد خوا	عقاب نیست شست و ندانم جد خوا
دل جان من بر مگر می آید	من چه گویم که نه شست و ندانم جد خوا

شعر کمالی در مثنوی
 بهر که در مثنوی
 بهر که در مثنوی
 بهر که در مثنوی

شعر کمالی در مثنوی
 بهر که در مثنوی
 بهر که در مثنوی
 بهر که در مثنوی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الدارين
والمؤمنين
الذين هم
أركان
الدين
والعالمين
الذين هم
أركان
الدين
والعالمين

یوسفان دل من شود وای کز وصال تو دلم برک و نوازی جام برکف سحر با نکت صلاهی با جان پایه غمی سر و پای	هر کس که بوزد و صبا زان سر کوی سخت تر پیغم ازین بحر و دل شاد شوق نیست غمخوار و می خوش دوست پر مید از صبا که قاسم جو
---	--

وايضاً

وز غمایت تو دل ثبت و نشانی طاعتی کرد و ای سز و نسی هر دیکه طبعه روی برایی دل چو گوشت از قیمت کاهی	جانم از بکس مخور تو جابجایی دل بکوی تو رسیدت و ای شکلی جان میان بست تین با دیه خیرت خدا بر سر کوی تو ای می خلم
--	---

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الدارين
والمؤمنين
الذين هم
أركان
الدين
والعالمين
الذين هم
أركان
الدين
والعالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الدارين
والمؤمنين
الذين هم
أركان
الدين
والعالمين
الذين هم
أركان
الدين
والعالمين

در کمالی که می بیند / در کمالی که می بیند / در کمالی که می بیند
 در کمالی که می بیند / در کمالی که می بیند / در کمالی که می بیند
 در کمالی که می بیند / در کمالی که می بیند / در کمالی که می بیند

بعلل اید و صد شور و صد هوان اصول ایمان و صف بر زبان دارد بگو بگوشت محقق که جای ندارد هر چه فرنگی قوت در زبان میا بگو ب ما که فکر جان ز عشق تا باید شکست خور چشم باطن او پر مهر بیان دارد که در سواي نور و می بر آستان	بی جو بگو عشق رسید یعنی دل این اصول که گیر و نثار و مضار سخن ز مردم جا بل نگاه دار و ملک غیر عشق که پر مایه سپادت کیوی عشق و مودت نزار جان دلم رسید ز عشقت بد و لا وید تن که عین حیات است و نور انبیا تا سحری بطل در کن از دل لطف
--	--

دیده مشتاق و لم میل فراوان جانم ز پسگش روی جانان بد جان ز جانان شکست خور جان ز جانان و سحر روی بد جان	و این و این
--	----------------

در کمالی که می بیند / در کمالی که می بیند / در کمالی که می بیند
 در کمالی که می بیند / در کمالی که می بیند / در کمالی که می بیند
 در کمالی که می بیند / در کمالی که می بیند / در کمالی که می بیند

در کمالی که می بیند / در کمالی که می بیند / در کمالی که می بیند
 در کمالی که می بیند / در کمالی که می بیند / در کمالی که می بیند
 در کمالی که می بیند / در کمالی که می بیند / در کمالی که می بیند

از آنکه در این راه را با
 جانم جستم تو در غم و دلبری داد
 بهشت کس نیست نشان
 بهشت روز است یاری
 ندی شیره در دهان
 زوزش جانت که پنداری

اورا حال لاجب بران میدا حال من کو تو ندانی تمدان میدا مد را پر سپراز نور عیان میدا دوست خود شدت مکرر میدا قاصی مصلحت وقت درین میدا	با کبر خیم درین راه ایا جند کوی که جبهه سانی و جاپیت هر چه گفتیم و شنیدیم یمن است عمر کدشت بی جا صلی و جبر بر پیر کوی تو پناهن شود و جان
--	--

پروا دلف سیاست پیکری دلی که پیر مین در مصری دانه گنج او شد اگر حص شتری نمر رشید از عین دلبری دانه بر پیش تنعت کار پیری	جانم جستم تو در غم و دلبری داد بهشت کس نیست نشان بهشت روز است یاری ندی شیره در دهان زوزش جانت که پنداری
--	---

از آنکه در این راه را با
 جانم جستم تو در غم و دلبری داد
 بهشت کس نیست نشان
 بهشت روز است یاری
 ندی شیره در دهان
 زوزش جانت که پنداری

از آنکه در این راه را با
 جانم جستم تو در غم و دلبری داد
 بهشت کس نیست نشان
 بهشت روز است یاری
 ندی شیره در دهان
 زوزش جانت که پنداری

از آنکه در این راه را با
 جانم جستم تو در غم و دلبری داد
 بهشت کس نیست نشان
 بهشت روز است یاری
 ندی شیره در دهان
 زوزش جانت که پنداری

نیست جایز در شرب
پس از آنکه در شرب
پس از آنکه در شرب
پس از آنکه در شرب
پس از آنکه در شرب

خبر از دل بر باید بطرف ایست	چنانکه بر سر شمع تو سپا روی
حدیث و صفت خوش بختی	بوجه احسن اگر کس سخن دانی

و ایضا

آنها که بر سر روی تو جایی کرده	کوثر و رانده و کوه و کوه
و آنان که بر سر زلفت بنشانی	در عالم حیرت می یابم دشتانی
در جایی خیال تو اگر کشد در	صاحب نظران در مشرق و در
پس آنکه بر کوی تو ملک و دژها	هر بند که عود بند یک جوتند
در کوی تو که پای نیم عیب منی	مشق تو پیش شد بر زبانی
پس بایه شادی جهان مستی شفت	آنها که زین می بخت بدندان
تا به سر جان با حق اندر معشوق	شریعت و در حقیقت

پس از آنکه در شرب
پس از آنکه در شرب
پس از آنکه در شرب
پس از آنکه در شرب
پس از آنکه در شرب

باز در هر چه بپوشد
نیمین این را بپوشد
باز در هر چه بپوشد
نیمین این را بپوشد
باز در هر چه بپوشد
نیمین این را بپوشد

طرحه سالیست که پستان طریقت داد	با ده از باد بر سر بد و لی که در بند
هر که در راه بر تفت بنای برید	عارفانش حقیقت بکسی نشاند
عاشقان پیر بنیادند تبسمم	عاقبت اندک در بند پرو و پسند
عاقبتان از بعد موقوفه سپهر و دار	عاشقان از بعد روشنی و شمع
همه شب تا ببحر و در عالمی گوند	چشمهای که میادست خود
قائمین آن سخن عشق بر پیکان	عارفانند که شایسته این

دایض گله

از پیش زمان غیر بدین انداد	قوی نه بر بند و کر و بی که بر زاد
شاک که کالات جان تو دید	بر خاک همه حقیقت بنماد
از صومعه و مسجد و چنی نه رسیدم	قوی نه بر زمین و در این زواید
قوی که دل و دین بسوی تو بداد	نصاحتش نه در این زواید

باز در هر چه بپوشد
نیمین این را بپوشد
باز در هر چه بپوشد
نیمین این را بپوشد
باز در هر چه بپوشد
نیمین این را بپوشد

باز در هر چه بپوشد
نیمین این را بپوشد
باز در هر چه بپوشد
نیمین این را بپوشد
باز در هر چه بپوشد
نیمین این را بپوشد

این بوی خوش از گلستان
چو بوی گلستان از گلستان
چو بوی گلستان از گلستان
چو بوی گلستان از گلستان

این گنج همنام که نهاد درین کوی
قاسم جو زار تو رمی شد
برین کس این سر نهایی شد
سپیدان سپید و دودان

قائمه گاه

عاشق زاده صدا جان سپید	تشی بود که اندرون دیو باز زد
در تنهای تو شاق تر با قادی	پست کشد و ز کس نیست
ملک ساقی جو درین باغ	عاشقان در موت سپاه
عالم شسته شای دوست کربار	زلف میگون تر بار کمر شاد
هر سخن که زلفت شمع بخت کشد	تشی بود که در باطن پروانه زد
شرفشان در دامن بار بار عین	لعنه ای که بران عاشق قرار زد
قاسم جو زار تو رمی شد	قدم صدق دین باد در در زد

در بخت کوی تو زلف
در عین زار سپید و دودان
در دودان زار کوی تو
در کوی تو زلف
در زلف تو کوی تو
در کوی تو زلف
در زلف تو کوی تو
در کوی تو زلف

دودان جو زار تو رمی شد
دودان جو زار تو رمی شد
دودان جو زار تو رمی شد
دودان جو زار تو رمی شد

(Faint handwritten Persian script)

درویش عاشقان سپند
 باکی خواه رسیده خال
 یاد و حدش من خاک آسمی
 در رویت بدینکویخت شد
 غمت بود از عاشقان کجیه
 در بودن از رفیقان تا یکی
 از نه او جان و دین و دل یار
 روز و شب در سوختن سپند
 مجرمل یار مشکلی کند
 ساک پاش جسم باز پودند
 داند سودای تو در پیرمید
 تمیخون شد یارب از دیان
 جور کردن بر نجاران تا بخند
 یاد از از قاسمی این مهر بند

افانچه

خواری شمع جهان شعله گری جانبد
دست چخته دالان غرقه غوغا
ز دل زو پیوسته در و جهان را

مانسودای تو در دلم خدا را سپید
ست بر پریشان ای درمین درج
که به زنجیر سزافش تو افتاد بید

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account, mentioning figures like 'شاه' (Shah) and 'امیر' (Amir).

چو بخت بدید کیلی سارماند
خزان داد و سپهر پیر پادشاه

چو بخت بدید کیلی سارماند	خزان داد و سپهر پیر پادشاه
خزان داد و سپهر پیر پادشاه	خزان داد و سپهر پیر پادشاه
خزان داد و سپهر پیر پادشاه	خزان داد و سپهر پیر پادشاه

چو بخت بدید کیلی سارماند
خزان داد و سپهر پیر پادشاه

خزان داد و سپهر پیر پادشاه
خزان داد و سپهر پیر پادشاه

خزان داد و سپهر پیر پادشاه
خزان داد و سپهر پیر پادشاه

خزان داد و سپهر پیر پادشاه
خزان داد و سپهر پیر پادشاه

باز باینکه در این کتاب
 به بیان صفات و احوال
 و در بیان احوال و صفات
 و در بیان احوال و صفات
 و در بیان احوال و صفات

روصل و در آمد و ارباب و صاحب	هر جان که در متابعت از او بود
کعبت شود تمام و کعبی است	و نموده است و با فرمود
که کعبه صومعه است و در درون	هر جا که پیست روی دلم سوزی
آقای صفات حسن و کوی بر صفا	هر جا سخن زد بگویم

کاهی درون پرده غمت نهاد	کاهی هرگز پرده بدر نکند
کاهی درون پرده بهمانی بهترند	کاهی برون پرده بهمان در چنان
که در طریق عزت انسان	کاهی درون کعبه نام زدن شود
کاهی این مدرسه و خانه بود	کاهی این مدرسه و خانه بود
کاهی غمش برای دلم از غشون	کاهی غمش برای دلم از غشون
اولی شان و جلد عالم نشان بود	کاهی در نشان و در نشان

و در بیان احوال و صفات
 و در بیان احوال و صفات
 و در بیان احوال و صفات
 و در بیان احوال و صفات
 و در بیان احوال و صفات

نورانی در دشت افروز
چو باده در جامه افروز
چو باده در جامه افروز
چو باده در جامه افروز

کر بر سیدم که نامیم سبکس نامی چو
رویم ازین شرف جوهر اسمان

24

ای که ز نور زمان بر کجاست پیش
 سر ز پیکانه ز نرسیم که درین
 دل که در حال باشد با شایسته و واضح
 یارب این عشق بمانست تا اتم
 بون نمیم که درین تاش غم می پیونم
 دل جا زانو بودیم هم از روزگار
 تنی بود که در غم زانو افتاد

پاشا قیامیه: در صورتی که شما
 باجم و جامه و کلاه و کلاه کردار

که در این کتاب
توضیح شده است
که هر یک از اینها
در این کتاب
مورد بحث قرار گرفته است

بسیار به وقت عشق زین
روزگار و دنیا را به چشم
بسیار به وقت عشق زین
روزگار و دنیا را به چشم
بسیار به وقت عشق زین
روزگار و دنیا را به چشم

بسیار به وقت عشق زین
روزگار و دنیا را به چشم
بسیار به وقت عشق زین
روزگار و دنیا را به چشم
بسیار به وقت عشق زین
روزگار و دنیا را به چشم

هر کس که در عشق تو باخوب شد	از روز و هر وقت حیات سپهر
رویی جهان با آن بهتری یافت	عاشق به تیار خودی کند هزار
طغیان جان همه با کز می کشد	عارف کسی بود که شربت کند
پیای رسیدن به شادی و غمی	خامی عاشقان ده از آن خلی
یار به حالتی که هر باک است	عشاق در میانه و مشوق بر
در دار زاهدان سخن عشق نکند	تا نیم سپهر کرد یارین دار

نم و عشق پیر شاد عیار	بانی نشین از محاف اندر
عشق خود کو بکوبای عظیم	نقل خود که در آرد
دل و افزین و زمان	که جهان به دست سپهر
نوازه خانه بی مشو غافل	جام کند به در کف آرد

بسیار به وقت عشق زین
روزگار و دنیا را به چشم
بسیار به وقت عشق زین
روزگار و دنیا را به چشم
بسیار به وقت عشق زین
روزگار و دنیا را به چشم

از آن دم که در دوزخ بودیم
با وصف حال از دوزخ
چون از دوزخ برآمدیم
چون از دوزخ برآمدیم
چون از دوزخ برآمدیم
چون از دوزخ برآمدیم

در حبس و سبب پیرم که دی در حبس و سبب پیرم که دی	و الله که چیت خودم ازین برکت من فی نعم از پیرم که چیت
ما در دوزخمان روی نمائیم و ابرام فایم پیوسته کرد صورت	پیرم بود ای تو ای غلام هم نایک ایدین شد و هم

و اینست
وقت من خوش تر من خوش تر
در میان کج غمت کج دارم کرد
کج بامارت و کل با درون
کر تو پیر داری در کج حقیقت
زین حدیث پیرم کج غمت
و اینست بعد از آن که دارا و دارا

چون از دوزخ برآمدیم
چون از دوزخ برآمدیم
چون از دوزخ برآمدیم
چون از دوزخ برآمدیم
چون از دوزخ برآمدیم
چون از دوزخ برآمدیم

[illegible]

۹. بکلام ایدم
۱۰۱۷ و ۱۰۱۸

بزرگواران
یوسف و زلیخا
داود و یونس
اسحاق و یعقوب
موسی و هارون
نوح و لوط
ابراهیم و اسماعیل
یزید و حمزه
علی و فاطمه
حسن و حسین
جعفر و محمد

جزع عشق تو در هزار عرق و سیه
 سپردن عقل مقدمه فغان و آرز
 برضی آنک جهان از قصه و بیک
 مباحث نزه بگنونه بشاری دل
 همیشه خن طریق بحر بود در شمس

ز ملبوای تو با ز انرا سیل
حدیث عشق شمع در آرد
محل صرف بود فیض غفور
که در خان شوال یاقین کبی
برین حدیث که بیت علم

[illegible]

قصه نور پیدایه ایدار
مقل در عای دار کبر
بط کبریت به پیدایه
نیت کن به کار
نیت بختی جو به یسیر

میر فی درخیزه دیار
 عشق بر مقتضای دارم مدار
 کشته دانه شرکان زمار
 ملی بکلی قفس و قفسه
 دل و جان نیست واقف

کے دربار میں

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الشيخ" (the scholar) and "المرجع" (the reference).

قاسمی بکری وزیر خزانہ

فدفان می زند با لعل لعل
 سرش بر کند ای روی درخشان
 صوفی و طلب چون می گردید
 سوختن خاست با کج می زد
 گفته بودی در بر وی چندان
 در باغتم به رکاب تو یک دم
 تا به سخن از تنم کردان
 جان از دست لب غنچه در دهان
 قاصدی را بهر میانی که رفت
 فدفان می زند با لعل لعل

سید بن عباس و سید بن عباس
سید بن عباس و سید بن عباس

تفوق ومار وعباس
من قاصد

دومین
از قیاس عشق و محبت
منه نام
نصیب
سپهرهاوان
نیاید

سایه بابت خرابی کا جام می ار
برقیستیم شوریده بی نامت
پرتیاستم و شوریدگی دامنیت
بیتیا لطف کن و باد صافی در ده
سیاقیا با دیوار که خرابی همه
کارا برینچی و ملاصقت پیدا
بدکن بند کرد و دانستی سترن
فاجحی شد آن را شو و کم زنا

بنمایند بر او بی قدیم
 جامه پیش بدین ده که خرم ز خمار
 جامه پیش بدین ده که خرم ز خمار
 صفا که نیست بیاد چه در دین
 در پیش یارین بر تو که آید
 جهان کن که پیکار به بری یار
 که بنیروز دین در دیدار
 چون نوی - بخت جاک که آید

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 فاعلم ان الله تعالى
 قد تولى امرنا
 وهدانا لهذا
 الدين العظيم
 والحمد لله رب العالمين

خود را در کن دل دلدار است
مکل فغا جهان باد بهوشیت

مای تقی میر میرزا
نیمت کریمیت ککلی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي بعث في طائفتنا نبيها
مباركا تليق بجلاله

بسم الله الرحمن الرحيم

دل از عشق بوی ناز و نیاز
دل از عشق بوی ناز و نیاز
دل از عشق بوی ناز و نیاز
دل از عشق بوی ناز و نیاز

از کافور صد پیاله بر آید دم	ای که رسید عشق خداوند بدلت
مطالب یاریم نه وابسته اغیار	در عار جهان کان همه پیرایه سودا
ما عاشق بازاری و تو عاشق بازار	پسودی کند و اعطای این قبله دود
پسودی کند زید تو باد لبر عیار	رو عشق بدست از وین اید
تا در زمین بر کشته از قدم خار	تا چشم پس بیاید و تو فتنه زمانی

دل از عشق بوی ناز و نیاز
دل از عشق بوی ناز و نیاز
دل از عشق بوی ناز و نیاز
دل از عشق بوی ناز و نیاز

این نکته را بهین و مثل آید	اول ثبوت عشق بر آنکه جلوس
آن دم مقرب رخ گویا بود اختیار	آن دم که عشق و فرشت نبود و خدای
این را تو هم ندانی و مثل تو صد	این زمر صفت حاصل این قصه
این نکته را بدانی و ولی پیر کاه	حق بر عرشش جمله در است
انجاست و اربطت انجاست	دل عشق اعظم است خدا را با نفا

دل از عشق بوی ناز و نیاز
دل از عشق بوی ناز و نیاز
دل از عشق بوی ناز و نیاز
دل از عشق بوی ناز و نیاز

دل از عشق بوی ناز و نیاز
دل از عشق بوی ناز و نیاز
دل از عشق بوی ناز و نیاز
دل از عشق بوی ناز و نیاز

دست سینه از یونیت من
 خزانة وفاداریان در جبهه
 دیکم ندیدم دیکم ندیدم
 جوی برادرانم فوجا میبرد
 من غم چرم خط کعبه و فوج
 شوق لب جویان قد دام
 می کرد و می کرد

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the preceding text, written on a separate line.

مجلس

نیش پنهان حساب
خاکیز از آب سبز چون

بیاورد و در این روزم
بیاورد و در این روزم
بیاورد و در این روزم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

با جدماله میگفتی از سوز و درد دل
 تا جند در موافقت نفس را در آن
 در انتظار وعده فردا پسو
 آخر بعد زبان مقام بحر خویش

خواهی ز درد دل بر می دل بدو سبار
 خواهی که جان ز غم پیری دست
 غنچه دست وصل یار چه حاجب
 قاسم ز سنگ های آبادی بی سمار

فایضه

مسکین کلاه راجو برافکنان کمار
 در سبک عاشقان کرم ان ^{حبیب دل}
 امپال میر محرم پیر خد ^{شاد}
 پیر دوست هر خشنیدی با ^{تشت}
 دریا و در شینده آماندیده
 با بشوای شهر کوید کای سلیم

از هر طرف برآمد فریاد ز بهار
 مارا شمار کرد ز می لطف بی شمار
 چون خواجہ خوشدل بست باقی ^{بها}
 ای دل اگر امینی امانت نگاه ^{دار}
 دریا با جان دست و سخن ^{بهار}
 با ترس پیر میا و درین کوچه ^{مدار}

این روزم چون پند و پروری بودم
 زانچه بودم که در کمال بودم
 زانچه بودم که در کمال بودم
 زانچه بودم که در کمال بودم

مکن بخت را با این که در این دهر
بدری و در این دهر بدری
بدری و در این دهر بدری
بدری و در این دهر بدری

با چند پیر بجل براری مکن حسین	پیر را بدل فرو بر و از دوست
ای جان من کوش بجان که بعد از	دل را نه صبر ماند نه آرام و نی قرار
تا پیم جد نیاز دل و شوق دوستی	پستان چشم تست ز بی چشم رخسار

فایض گاه

ما بیم و جام با ده و سودای این کار	هر پس مناسب که خود گرفت
ای دوست بطل مهر ما که بعد از این	دل را نه صبر ماند نه آرام و نی قرار
هر صید عشق خواهی بود لیکن	مراه عشق باش که شیر سیت در سکار
هر کس جان نبازد در ابتلای عشق	در روز خسر باشد از دوست سار
جایز آمد در پیست که جام بلب	از صبر بی نهایت و اندوه بی سار
چون هر چه گاشتی هم از آن بجا	که نیک مردی و کجی و کجی بد مکار
قایم در آن مقام که ذکر قمار و	از مادرین تار کینه نداشت با

پشت بر این که در این دهر
بدری و در این دهر بدری
بدری و در این دهر بدری
بدری و در این دهر بدری

دل جوایز و در این دهر
بدری و در این دهر بدری
بدری و در این دهر بدری
بدری و در این دهر بدری

پیر را بدل فرو بر و از دوست
دل را نه صبر ماند نه آرام و نی قرار
پستان چشم تست ز بی چشم رخسار

پیر را بدل فرو بر و از دوست
دل را نه صبر ماند نه آرام و نی قرار
پستان چشم تست ز بی چشم رخسار

چو در این عالم در این دنیا
 زینست چو در این دنیا
 زینست چو در این دنیا
 زینست چو در این دنیا

عقلی میت در چپای و سمار	صد مهر اریست و صد مهر ار سمار
بر خستید این سخن جو تاقت گفت	لیس فی جتی سوی الجبار
ان و کر چون بدید روشن گفت	لیس فی الدار غریزاد
لمعه عشق اگر شود ظاهر	همه مومن شوند اهل تبار
تو با قوا رخی کن ای دل	راه کفر سیت راه ایشکار
عقل روشن از دست روشن	دل و جازاید و پست اشتصار
ظری کن ز روی لطف	که جهان را بست استیطار
تو بغفلت نشسته و روز	کج برداشت از میان اعتبار
هر چه میت از برای تیت عه	قاسمی اشعار و اسپستار

در ایستان عشق تفضی نمود	کند عشق کرد مهران مهر بار
-------------------------	---------------------------

یا کاش که از این عالم
 تو بجا ای عجب عجب
 ان شد که از حدیث
 وقت از این عالم
 کجایان دو سیتی
 کجایان دو سیتی
 کجایان دو سیتی
 کجایان دو سیتی

عقلی میت در چپای و سمار
 بر خستید این سخن جو تاقت گفت
 ان و کر چون بدید روشن گفت
 لمعه عشق اگر شود ظاهر
 تو با قوا رخی کن ای دل
 عقل روشن از دست روشن
 ظری کن ز روی لطف
 تو بغفلت نشسته و روز
 هر چه میت از برای تیت عه

بوی که بود در کمال راه مار
 ز کجایی غمت کار دودار
 بوی که بود در کمال راه مار
 ز کجایی غمت کار دودار
 بوی که بود در کمال راه مار
 ز کجایی غمت کار دودار

دستار و خرقه کار و جام باد بند	تا طبعه جمال نو بدیدند اشکار
بر داری مدار جهان اعتماد نیست	چسب و فاجوی ازین داری
بعد از وفات من جویا کم کرد	از خاک تر بتم شنوی ناله ای
زین سپان که چسب روی تو در جلوه	کر از جهان فروش براید عجب
در شهری خرامی و جانها بر آید	ز این زلف تاب دار و زین
قایم اگر تو طالب راهی و عاقبت	چون جان طلب کند بد جان

و ایضا

هر که شیار درین بر معانی مکار	پیر پیغمبر ندارد پیرش از تن در
من همان لخطه بد ریای تو رسم	که دلم ابر کرم کرد و چشم در بار
سپاتی از روز ازل بند مسکین	دفع مخموری جام رها کن خم
هر کسی راز شراب است خدا حس	ز راه آمد که مرا خشت و لیکن خدا

ز کجایی غمت کار دودار
 بوی که بود در کمال راه مار
 ز کجایی غمت کار دودار
 بوی که بود در کمال راه مار

صد جان زینت کیم
 تو دمی که پیر
 زینت کیم
 تو دمی که پیر

صد دل و غمت کیم
 زینت کیم
 تو دمی که پیر
 زینت کیم
 تو دمی که پیر

بوی که دل از غم می‌شکند
بوی که دل از غم می‌شکند
بوی که دل از غم می‌شکند
بوی که دل از غم می‌شکند
بوی که دل از غم می‌شکند
بوی که دل از غم می‌شکند
بوی که دل از غم می‌شکند
بوی که دل از غم می‌شکند
بوی که دل از غم می‌شکند
بوی که دل از غم می‌شکند

دیده که ریاست جان مشاوق ^{دار} تیرد کان تیر و چشم مست و زلف ^{دار} جان غم فرسود دارم چون بکرم خاک شد جسم ری بر شاه راه ^{بزار} تا به بیدار مل عالم کفر نهان ^{شکار} جان جاویدان کوثر یا حیات ^{مستعار} قاسمی جویان کل هرگز نبیند ^{چار}	سینه مجروح و عمل اسفند خاطر ^{مستعار} عشق خون یزست و من حیران ^{منزوم} اه در دالود دارم چون نیل ^{اه} گفت خاک راهن شو پای چشم ^{منزوم} واعط از حدی برد بارب ^{افکن} جان باقی عشق می بخشد حیات ^{از عشق} شاهان اندر میان راهان ^{چنین}
---	---

وایض

زهد برون کن ز در سپاتی باز ^{دار} جان جهان باقیست ملک ^{مستعار} پس نهی سخن از صفت ^{عار}	در دپیری می دهد رحمت ^{رجحان} جان جهان را طلب ملک ^{طلب} در صفت هر کسی رفت حکایت ^{حکایت}
--	---

غم دیت من نمی بینم^{منزوم}
ش طریکی ای پست^{منزوم}
محمد که خاطر انداخت^{منزوم}
بهر از آن غم عین^{منزوم}
قدم تا نیاید و در^{منزوم}
بهری که پستی^{منزوم}
پستی پستی^{منزوم}
نوشته من در عدم می^{منزوم}

بکسان من و از غم می^{منزوم}
ز روی تو مار می^{منزوم}
بهری که پستی^{منزوم}
پستی پستی^{منزوم}
نوشته من در عدم می^{منزوم}

وزیر کرده ام با خود چون سحر
 نجار با پای و بی خودی و غلظت
 در چشم چون سحر ز دوری و غلظت
 در چشم چون سحر ز دوری و غلظت
 در چشم چون سحر ز دوری و غلظت

دل بر اند بر دیده برین راه دار	جول همه جان و دولت لایق آن
پیر زرقیان بر سر زرقیان را	جند روی غافل بر سراب و کلی
ما و فراق حبیب خسته دل و سوگو	که پس در گوشه باشد و باشو
قاسمی و گوشه در دل بی قرار	به دل و در حالتی دارد از آن راه

و ایضا

وقت آن شد که نرم خیمه بصرای	در کس و بر جهان جلد فرست و دور
علم عشق بر اوخت بصرای ظهور	صفت شیوه احبت شنید این دل
ورود جان و دل گشت که با نور	صفت نور ترا دید و رای انوار
که بهشت باز نیامیم که نغمه صبور	ان جهان پست خرابم خراب
تا شود در نسی جرم و کناست	ای دل ز پستی خود یک قدمی
هان و مان تا شوی باز پستی	حالت پستی تو خانه دل کو خراب

و ایضا
 در چشم چون سحر ز دوری و غلظت
 در چشم چون سحر ز دوری و غلظت
 در چشم چون سحر ز دوری و غلظت
 در چشم چون سحر ز دوری و غلظت
 در چشم چون سحر ز دوری و غلظت

و ایضا
 در چشم چون سحر ز دوری و غلظت
 در چشم چون سحر ز دوری و غلظت
 در چشم چون سحر ز دوری و غلظت
 در چشم چون سحر ز دوری و غلظت
 در چشم چون سحر ز دوری و غلظت

بخت سوزانم از این
بخت سوزانم از این
بخت سوزانم از این
بخت سوزانم از این

قایم از جنت و فردوس کوکان
جنتی نیست که انجا بقصورت

قایم گاه

اگر چه خیر و عالم شوی و گرفتغفور	بنام یک توان بود در جهان مشهور
خلیفه زاده حتی بصورت و معنی	پنج روزه فانی جاشدی مغرور
شراب خاص خدا نوش کن که نوا	چه جای بانک و ف و نای و
خدای یار همه عاشقان ره رو باد	حق جعفر صادق بغیرت طیفور
کیه کجاست بعالم که عذر من خوا	شست و نوره مستی و موسیم طور
تو خوش خفته خوابی و باریدار	قسم کجای توای جان نداشت تعد
ز روی عقل عیان چشم قاسمی دید	حبیب جون مه تابان رقب

قایم گاه

کاری هم کار سخت و راه بی همراه
دیرت بی نیاز غور و خشم بی دیکور

کجای ز من دلخوش فانی بیدارم
کر دیده رویش بطنی در طارم
بختی ز در خورم و صد عذر یاری
که جمع توایا رگمی بولود
من بربان شست و بربان
شست و بربان
شست و بربان
شست و بربان

چون میگویم از بر چه و بود و بود
چون میگویم از بر چه و بود و بود
چون میگویم از بر چه و بود و بود
چون میگویم از بر چه و بود و بود

ازین جوهر ناز کردی و این
 چون صیدیم بهر شکار
 بهر سینه ای که ز ما بماند
 من با خیال آن لب و چاه
 که ز سبک تیرت من بماند

چون باها بیاورد لب
 بهر شمع ز جگر
 من شمع را بی همین کار

من ز غفرت است بیایم
 که بوی تو بوی بوی

و طوبی بی تو بی تو
 که بودی و تو داشتی
 که عشق تو در من نهادی

ای که از تو بی تو بی تو
 ای که از تو بی تو بی تو
 ای که از تو بی تو بی تو

هر کسی در قدر حال خود برآی می رود	چشم جانست که شود روشن به منی در
پیش از باب حقیقت کلمه بس رو	شعاع با تعلید زور و روی با حقیق نور
حاضر اوقات باش و چشم حق بین	شعاع بی حقیق رفتن غایت دور
در میان فنا حیران و پیر کردان شدیم	تا جو موسی به روی باشی درین
عالمی را نیست کرد اندر نهیستی قیاس	عفو از آن تست آخر عفو فرمای
	کردنی بر جو شد این طوفان وحدت

فایضه

هله ای دوست پیاده خور غصه خور	هر که او باده خور دشت ازین کوچه
عشق ما را خرابات حقایق بر ما	این چنین عشق ندیدیم در اطوار
پیش ازین مشط با یقینت منشین	همان کن که درین شهر شوی این نظر
دل از دست بردی و ز با اقام	تو همه حیرت جان امدی و در گنج

کمال از نور جان جهان وزم
ببردم دوزن منت من عجب

سینجی جوی می در این عالم
وقت آن شد که اقامت بکشان

و من چو نغان که در قد این بارید
شسته جو اطالب مشایخ
من چو پیران و شیخ
پایان بر در میخانه
که از من تو شش نبان
ز به در صومعه می وزم و این

یار که ز به در صومعه می وزم و این
فان از قصه بداند نمی چاید
زندی که پیران و شیخ
که همه برون از قدرت فایده بماند

مکان جبهیت زیر کرم این نیر	دل رفت و جبه رفت خدایا نو دست
مطرب بیا و نغمه روحانیان برن	سپاتی بیا زخم صفا کاپه یک
از خم بر پس قصه مستی که خم می	دارد صدا قناب دل افروز
پر معان و اخراجات ره نمود	در حال سجده کردم و گفتم که یای محمد
یون بازگشت جلد جاز بسوی	یامسهی المنایا یا غایت المصیر
جویان کوی تپت توانا و مالوا	چیران روی تپت اگر شاه اگر
گویند قاسمی که دادست جان	سلطان بی بصیر و شهنشاه بی نظیر

عرف الزاء

از لب لعل تو ام کار بکا میت ام در	فلکم بنده و خورشید علامت ام در
که قانون شغای دل خود مبطبد	ز اشارات منش کار مانت
خیر و مصر همان بوسف شایه	که منش بنده و خورشید مانت

ان نونیا
بانی بر زدی بر ده کاران
شکلان در دم که کاران

من غنای خرم و باد و نسایم
روز و دارم که هیچ در دنیا دم
نار و نور و یو مطاوع کردم
چون نخواهد بود من در دنیا دم
روم و عین شمع در میان نهادهم
از دل بر خون جویند

از دل بر خون جویند
رومی نو دیدیم شمع در میان نهادهم
جامه می زدیت و من زایم
چون می زدیت بوسه می زدیم
بچه جلدان ماد و دین نهادهم

بچه جلدان ماد و دین نهادهم
بچه جلدان ماد و دین نهادهم
بچه جلدان ماد و دین نهادهم
بچه جلدان ماد و دین نهادهم

از دل بر خون جویند
رومی نو دیدیم شمع در میان نهادهم
جامه می زدیت و من زایم
چون می زدیت بوسه می زدیم
بچه جلدان ماد و دین نهادهم

خطاب آمد که ان چنان میکنی	میان بحر عرق با پست آمد دور
در جانی و جان مهر تو دارد لب	ای شاه کرنا میه وای شاه دل افروز
در کوی تو بستیم ز می تحت بلندی	بار و می تو بستیم ز می طالع فرور
یک غمزه زند جان جهانی بر باد	چاره اشوان بر دازان ناکول دلد
چون مصلحت کار بخراهِ قنایت	صوفی تو بیا مصلحت کار بیا
نفس تو به آموز و خرد دره بر را	باراه خرد شومش تو قول بد
یک جام اگر از باده وحدت	اوقات تو عید آمد و ساعات
قایم همه حال و بهر وجه که باشد	پودای رخ و زلف تو دارف

بار زلف و زنت پست مدایم شب و روز	ای شاه و قاپشه وای شاه دل افروز
بی شاه و شمعیم درین وادی امن	شاه به بنما جره و زان شمع برافروز

اینم علاج دل پیچیدگی
خوام که درون تو بمانم
از این یکرنگی که در دلم
باز دل باغ او گلزار
مکن عارف دوری زیندانه
باز بیاورم به دل پیچیدگی

از باوه پاریه بد این مسی امرو	ما را ز ازل جام می عشق تو داد
زاهد تو برو خرقه تر و برادر باد	ما خرقه ناموس بصد پاره دریدم
ای حبیب دمی ساز کن ای عود تنم	امروز که همان نیست آن دل دلد
در پیش رخس جاک زلم خرقه	امید جانیت دلم را بخداوند
هنگام بچار آمد و شد نکنت	المنه لک که ز پستان پیرام
از قول بداندیش و حکایات بد	ز راه دهم تو به ز روی تو حکو
از سخت بند آمد و از طالع	عشت بدل عاشق اشفته قیام

وایضه

هر کجا یابی نشان پستی یا پیروز	فکر عقل از حد کشت ای عشق ترور
بر لب دریای حیرت مالک کم	یا وجود انک دریا حیره جام پست
بهج می رسی که چون می وری سها	یا خیال زلف و رویت میت و حیران

ما با هم تو خرم و اسوده خاطریم
ز آن لب بکام خوش شکری
تو حاضری چشمه با باغ و باغچه
نظاره کنی که پستان صورت پست

باینست که آن دولت پندار
باعتش در ایام تو بکون
بسی کلام بخت افروخته
که آنه خنجر در بال و پنا
زبان بکانت بر دم و عاز
صد بار فزون چاکر از بار
باین همه در خدمت او بار
کونی کمال از سپهر شریف
باین تمام و قوت و قیام

زبانم که نام جان را بنام نهاده
 زانکه نیست مقصد از این بندگان
 بهر چه که در این عالم است
 بهر چه که در این عالم است
 بهر چه که در این عالم است
 بهر چه که در این عالم است

مصلحت نیست عقل و خانه پر از عشق و رو پاکت گشت و اعطای خفایا غرت هر کس بقدر همت و الای او عشق و وزیدن بدین قاسمی در مع	بسیار عجب افتاد است این صومعه و این کعبه داند عقل کان رخسار می اندر زاهدان سپاسیه طوبی و باراد لغو عاشقان را جایز آمد و اعطای زالا
--	---

چو نازنین جهانی بحسن خویش نیاز و لم غیب هوای دیار نیست بگرم برو صند در جهان برنده چشم میست تو پستم که مال صومعه جوشم آتش عشقت در دم لیکن نور دیده محمود می توان دیدن	که پیش ناز تو میرم بصد نه اری باز دمی بحال غیب دیار خود پر که جان بجانب کوی تو میکند درید پرده نقوی یغمه غار بزرگ و فکر تو در میان سوزو اشعه ملحات جال حسن ایاز
---	--

بازم که نام جان را بنام نهاده
 زانکه نیست مقصد از این بندگان
 بهر چه که در این عالم است
 بهر چه که در این عالم است
 بهر چه که در این عالم است
 بهر چه که در این عالم است

و دیدی که
 فانی
 و سوز و دلیرم در عشق جان

و سوز و دلیرم در عشق جان
 و سوز و دلیرم در عشق جان
 و سوز و دلیرم در عشق جان
 و سوز و دلیرم در عشق جان

و سوز و دلیرم در عشق جان
 و سوز و دلیرم در عشق جان
 و سوز و دلیرم در عشق جان
 و سوز و دلیرم در عشق جان

من خانی که در این عالم
از دانه دانه دلها
در این عالم
از دانه دانه دلها
در این عالم
از دانه دانه دلها

کفیم از غم عشق تو چو خم حکیم	جواب داد که قایم بر دسوار
وایضه	
ما یم و حضرت تو و صد سوز و صد ساز	ای عشق جاره پاز خگر سوز جان
تو در عیای مطلق و ما در فنا ی محض	جانها در از روی تو ای عشق جاره
گفتم که پیر یازم بر آستان تو	گفتا که هر چه بازی می بازی و کج مبار
ان یار طاهر است در اعیان معر	در کسوت خفیت و در صورت محار
باز من و هم باش که عشقیت یکن	امید و آرایش که وصلیت دلتور
قومی ز شوق روی تو در لذت	جمعی بکست و جوی تو در روزه و
کو تا که ده ایم حکایت ز هر چه	اما نشان زلف تو گشت
نارج گفت رخ ندارم هیچ روی	گفتند سینه باشی و خوش روی
هر کس نیازمند کسی شد صوری	قایم نیاز برد بدرگاه بی نیاز

دولت از این که از این
دولت از این که از این
دولت از این که از این
دولت از این که از این
دولت از این که از این
دولت از این که از این

دل ز پوده که بگوید
که در این عالم
دل ز پوده که بگوید
که در این عالم
دل ز پوده که بگوید
که در این عالم

که کمال شود غایت افشا هم
که کویید که زیندیت بکوه صدف
من از پیشانی خود دو دو نام
که بچید کاه در نیل نام

تا بان جان و جهانم
هم ز جانم از جبینم
تا بان دریا فستم جایی
تا بان در در خانه ام
تا بان بیدارم پیشم
تا بان از غم عاسم

تا بان از پیشانیم
تا بان بیدارم و بیدارم
تا بان بیدارم و بیدارم
تا بان بیدارم و بیدارم
تا بان بیدارم و بیدارم
تا بان بیدارم و بیدارم

هر که گشت زینت ز جانش بر	هر که گشت زینت ز جانش بر
هر که دعوی فنا کرد ز جانش بر	هر که دعوی فنا کرد ز جانش بر
زود از اشک زلف پریشان	دل که از زلف پریشان دم
در میان سخن از جوهر پاش	هر که گوید که تحقق و یقین
روید وار و از و شوه عرفاش	هر که گوید که بدان یار
هر که دم میزد از عید ز قوتش	بید و نور و جهان جمله
صورت حال دل از دیده گریاش	و اع سودای تو دارد دل

حرف البین

پروا ز نفس از اسعکان شیدا	ز چشم کشته نشینش
حدیث توبه و تقوی ز شیخ مولانا	در آنکه پست و خالم ز جام و سیانی
نشان شوق زردان بی سرو پا	کال ذوق زیستان بی دل و دین

تا بان بیدارم و بیدارم
تا بان بیدارم و بیدارم
تا بان بیدارم و بیدارم
تا بان بیدارم و بیدارم
تا بان بیدارم و بیدارم
تا بان بیدارم و بیدارم

حال از خون دل نوشت قوتی
مادی خورده من چون مادی
نغمه زان دوزخ بدین دور
بازن بوی باغ از پری
ایستادند بیدان دیدنه عدم غنوت

در آن زمان که برید از دجال سما	بیا و از دل لذت تماشا
علاج علت دراز از عنوان	دوای در دکن از جام صید
کمال حرمین طرغارت دل و دین	ز چشم شیوه کریمت شوخ مهلا
طریق عشق و مودت ز جان سم	شان در شین از درون در بار

واقعه

از احکایت می بر معانیه پرس	از از امدان حکایت تسبیح و پر
اورا و جان مایه می و عا	از صوفیان حکایت ورد و شبا
از باد تو میست غایم و محوم	افسانه زمانه ز اهل زمانه پرس
از دست رفته ایم و ز پا او فدا	از اهل کار قصه این کارخانه پرس
با هر که خربود سخن از پاک کوی	مرغان عشق را صفت اشیا پرس
از دام و دانه فارغ و از ادم	مرغ عربی را سخن از دام و د

پس بایدم ادبی از نیت غنوت
جواب آمد که نه والله اعلم

من ز جان ز جان یکره ام

وز جانی جهان از خست

ازین بر نیایی من

از غم زان سر نیایی

خلق در خانه ام سجایا

کرم از خان و مان کر ختیه ام
پیش دیده ام زنیان
هون که از یکبار بر ختیه ام
زرد از من آن کر ختیه ام
نغمه از من آن کر ختیه ام
نغمه از من آن کر ختیه ام

۱۵۵

فیض

من از آن کتب خطی که در این کتابخانه است

نام از آن کتب خطی که در این کتابخانه است

قایم بجا مانده سخن تازیانه گوی

سید پیادات عالم غیر انبیا	زاهد افروخته دل از دور میر اندوس
هر دلی در مظهری دیدت این	ادم اندر علم الا پیمار و موسی در
پیر وحدت را توان گفتن نه در یکجا	در میان مجلس اگر نباشد هر کس
دوست اندر محبت و جان بجانا	من حکویم که جوهر و فوایدی دارد
شنوای مرغ غریز شای سهر قدس	چون تو مع زیر کی چون او فساد
در میان حش پال معرفت نماندی	همچو طفل کتب جلدی و منجوانی
مگر تو مدره روی و ذوقی عرفان	در حقیقت در دجائز و اشیا
هر کسی را از جهان در دل هوای با	این دل مسکین هوای عاشقی دارد
قایم چون روی در اینه داری	روی در اینه داری و مکه داری

نقش از آن کتب خطی که در این کتابخانه است

نقش از آن کتب خطی که در این کتابخانه است

از این کتب خطی که در این کتابخانه است

کلمه از من حال بودی که در
 کلمه از من حال بودی که در
 کلمه از من حال بودی که در
 کلمه از من حال بودی که در
 کلمه از من حال بودی که در
 کلمه از من حال بودی که در
 کلمه از من حال بودی که در
 کلمه از من حال بودی که در

پیامی نوش و میر عاشقان باش خطا کردم که گفتم مهربان باش درین ره گرامی در امان باش میان بوی تهنی امتحان باش پیک روحی کن اما پیر کران باش پیوی حیرت چون سیل روان باش در اول نیز قایم بی نشان باش	بومع مجلسی در برم جان باش در جان دل زمین استغفر الله حیانت در طبع عشق گوشت اگر خالص شدی چون زر و کرب میان مجلس پستان مستور ترا چون بحر منگوبید یا آ در آخر منزلت بی نشان باش
---	--

حرف الشین

دل بود ای تو افتاد گرامی داشت وصل را که غایت کن تو داشت منتهی رانده این جرعه ولی حم داشت	جان هوادار تو شد قاشق کهن داشت عقل باغی شد و با ما پیر غارت داشت منتهی از کرم جرعه تصدق فرما داشت
--	---

بار من یاد در کسب
 عاشق زار در کسب
 غریب یاد در کسب
 بار و غم و کرمی طلبد و ایتم
 چون مکان من را بر بار و غم
 من چون بر کرمی طلبد و ایتم
 چشم من بر کرمی طلبد و ایتم
 است بر چید سودای من از چمن

من بی چشم و آن دانه در چشم
 ز غم و یاد در کسب
 من بی چشم و آن دانه در چشم
 ز غم و یاد در کسب
 من بی چشم و آن دانه در چشم
 ز غم و یاد در کسب

بخت از غیب پندار که در میان
 بخت از غیب پندار که در میان
 بخت از غیب پندار که در میان
 بخت از غیب پندار که در میان

بخت از غیب پندار که در میان
 بخت از غیب پندار که در میان
 بخت از غیب پندار که در میان
 بخت از غیب پندار که در میان

کرمی بر چرخیت نه مقدارش	اک در شبهه عرفان حق خود را
در چنین حال که هم تو کنی بیمار	دلن چپه زین کمان بروی
آخورد خون همه کس مرع بشد	یارب این مرغ اجل طبع عجا
هر گز نیست بدل داعیه دیدار	قایم از جان حقیقت خبری از

لطف فرما و زمانی ز کرم باز	خواه مستی بین در سر و در
کوی از عشق پیر شد و دیو	بر پیر کوی تو هر کس که رسید
پرتو روی تو بر میسکند بازار	پیش رویت نماید ز خالت خورشید
چون در معرفتی نیست عدم پیدا	ای دل ای دل تو هر کس که رسید
کمی باور از و تا به در زار	هر منی در ره حق دعوی اسلام کند
عشق میکوبد و من می شوم گفتار	هر گز نور نفس نیست عجب و ده

بخت از غیب پندار که در میان
 بخت از غیب پندار که در میان
 بخت از غیب پندار که در میان
 بخت از غیب پندار که در میان

بیاوردی چون در این عالم
بیاوردی چون در این عالم
بیاوردی چون در این عالم
بیاوردی چون در این عالم

کر سخن شد کند راه روی در عشق	جول زمستان هر است میلم دار
عاشقا ترا همه در داز تو و در مان	هر که بیمار تو شد تو هم کنی بیمار
قاسمی گفته مردم همگی روی بیا پیش	ره رو نیست که پاکیزه بود کرد

و ایضا

دلی دارم ز سودایش پریش	دلم گرمست و جان گرمست و پریش
چه پیازم جاره کارم چه باش	که از سحر آن دلی دارم مسو
کی که وصل جانان یاد آرم	ز خون دل شود رویم منقش
کروبی یا مل عادت دور پسند	کهی در فکریش و گاه در فاش
تو تاز نهار از آن دوانان نباشی	که ایشان جلد نادانند و عاش
یکوی عاشقی نشین و خوش باش	به حالت که صافی بهتر از غش
جان زده اش قاسم زبانه	که رین خود ساخت عورش

محبت عاشق و حبیب
محبت عاشق و حبیب
محبت عاشق و حبیب
محبت عاشق و حبیب

بیدار صبح و ادب بهم
بیدار صبح و ادب بهم
بیدار صبح و ادب بهم
بیدار صبح و ادب بهم

باز دیدم در دشت
باز دیدم در دشت
باز دیدم در دشت
باز دیدم در دشت

دشمن زلف با جانم
 زیندگی با جانم
 زیندگی با جانم
 زیندگی با جانم

صد بار با شک
 زار شک
 زار شک
 زار شک

از بزم سلاطین
 از زلف کدو
 از دوش مناب
 از بزم سلاطین

دوش
 بیدار دوست سوا بی بصر کرد
 عاشقان در رخ زیبای تو حیران
 صفت با ده اگر زاهد باشد
 صوفی اگر از جام تو شوری دارد
 صفت طالع عشق زاندازه که
 کز توفیق رانم جا حاضر و ناظر دانی
 باده ام دادی دل بروی جام
 قصه پیر راجد بود این پیر بوش
 همه پیشند نه دوش و لیکن خاموش
 همه با جنگ و دق باید بدرباره
 پختن مردم خود پختن کند بر کوش
 چون خورد باده همه ملک ملک گوید
 اخوای خواجه متاعی که نداری معر
 قاسمی حلقه بکوشان ترا حلقه

واروات عشقی که عشق می آید
 در پیان مثال فستی می
 تا قیامت که کنم شش نیاید
 عشق میکوبد کبوتر عقل می گوید
 عاقلان صاف پیا عاشقان
 راز پیرستان توان دانست

از بزم سلاطین
 از زلف کدو
 از دوش مناب
 از بزم سلاطین

زانچه که نامی است از صفت
 خود از صفت اعم است
 سیاه دامن روضه طرب است
 زانچه که نامی است از صفت
 خود از صفت اعم است
 سرخ کمال اسپان نو صید می
 سرخ کمال طلب کند زو جان

زانچه که نامی است از صفت
 خود از صفت اعم است
 سرخ کمال اسپان نو صید می
 سرخ کمال طلب کند زو جان
 زانچه که نامی است از صفت
 خود از صفت اعم است
 سرخ کمال اسپان نو صید می
 سرخ کمال طلب کند زو جان

قاتی عرش خدا را حریفست
 پیروی بر جای می بر عرش

حرف الف

با ده ام صافیت و مطرب صافیت
 گفت مشاطه که زلفش با فم چسب
 ما زین غمنا می تا لیم ای جان جهان
 مرزا و صفت بود اندر میان عاقبتی
 یکی سخن بشو اگر در راه دین واری لی
 راه ما را چه ترسانی جو خود ترسید
 سر بکوم حال قایم حیت در حیران

حرف القاف

متادین شدیت یوم و واق
 کیف احوال ابح القاف

زانچه که نامی است از صفت
 خود از صفت اعم است
 سرخ کمال اسپان نو صید می
 سرخ کمال طلب کند زو جان
 زانچه که نامی است از صفت
 خود از صفت اعم است
 سرخ کمال اسپان نو صید می
 سرخ کمال طلب کند زو جان

در ملک ما از نوشتی که در این کتاب است
مخزن دل که از این کتاب است
بهره از نوشتی که در این کتاب است
بهره از نوشتی که در این کتاب است
بهره از نوشتی که در این کتاب است
بهره از نوشتی که در این کتاب است

در دما را که در دوا سی سبب است	که نو پس فارغی و ما مشغول
دل ریشم زد و پست در سم یافت	مدعی ریش میکند ز تناف
عاشقان در وصال پستوق	بهو پس نیولی با پستحق
لذت عشق را نیی دانی	که نداری هیچ گونه مذاق
چرخون شب گذشت و روز آمد	نور توجیه میکند اشراق
قاسمی سر عشق بی طلبی	در دل خود طلب نه در اوراق

وایضاً

بنادانان کو پر حق باقی	که هر کوشی سخن را نیست لایق
ولی گرفت فرصت باشد توان گفت	بکوش جان عذر را پسر و امق
پنخن از توبه و تقوی رها کن	زم پستی کو پرستان عاشق
ولی باید که اندر راه هستی	ز صفوت دم زند چون صبح صادق

ازین سخن پویانی قوتی داد
کیمی عده و لب جوهر و ناز
با نوشتی که در این کتاب است
عاقبت ازین دوزخ کجاست
الف قدوس از نوشتی که در این کتاب است
که بکشتب الف و بیست و یک

که این جوهری و نو پیری را نیست
که این جوهری و نو پیری را نیست
که این جوهری و نو پیری را نیست
که این جوهری و نو پیری را نیست
که این جوهری و نو پیری را نیست
که این جوهری و نو پیری را نیست

که این جوهری و نو پیری را نیست
که این جوهری و نو پیری را نیست
که این جوهری و نو پیری را نیست
که این جوهری و نو پیری را نیست
که این جوهری و نو پیری را نیست
که این جوهری و نو پیری را نیست

۱۵۹

بخت و روزگار است که هر چه
بخواهد از دلش ببرد
و هر چه بخواهد از کفش ببرد
و هر چه بخواهد از کفش ببرد

باید اول نهاد در کف
و رسیدم جوهری و
بیت طفل حبیبی
از آن فردن بود

در کف ای پسر من
در کف ای پسر من

لطف تو بود که مرا
در کف ای پسر من

بایدت زلف ببارم
در کف ای پسر من

ببر از دل بی و زارم
در کف ای پسر من

بایدت زلف ببارم
در کف ای پسر من

بایدت زلف ببارم
در کف ای پسر من

و کرمی کن کشت علی نقی
این پس خاطر و یار موافق
خلایق را نداند غیر خالق

و کرمی رومی نوش باد
محبت عشق درین ره گشاد
کعبه با عاقلان اسرار قائم

با دولت غم تو ز فکر جهان حاکم
چون شوق غایت جانی
دل غرق بیست که عشق خست
تا به ختم بر آتش بود ای بارک
پسرون کنم مهر تو سپهر از درون
آن پیشتر که باده و اکسور بود
یا عایت الامانی یا بهجتی

رندیم و عاشقیم و جهان سوز و جامه
یا پاک می رود دل در ره
جان میت چهرت که چشمت
صد لاله زار عشق ز خاکسترم دید
بعد از وفات من جو خاکم کردنی
پستان جام عشق تو بود و عقل
قایم بوی وصل تو زنده

بایدت زلف ببارم
در کف ای پسر من
بایدت زلف ببارم
در کف ای پسر من
بایدت زلف ببارم
در کف ای پسر من
بایدت زلف ببارم
در کف ای پسر من
بایدت زلف ببارم
در کف ای پسر من

ما ز نوغی در بهار
 صبح بزمی در بهار
 لاله بزمی در بهار
 لاله بزمی در بهار

چه بود قصه پیللی درین شبنم خاک	چه بود حالت مجنون پست و خاک
خدای داند احوال جنس موجودا	اله انت الهی و لا اله سواک
شراب ناب ز جام حال پیللی	ز می شراب مصفا ز می پالاک
همان مطهر حسن خدایت غر و جل	پیشتر مرد خدایین عارف حالاک
ولی مظهر انبیا که مظهر حقیقت	قیاس مظهر دیگر کن بگو حاشاک
میان ملک و ملک جوهری جوان	نه از بار طلب کردم از پیک سماک
کمال علت غایی است قاضی	اگر دلیل طلب میکنی بخود لولاک

وایضه گاه

باز روی تو در خاک میروم در خاک	پست و جوی تو از خاک بر جهم خاک
همان بستم و افاق را پسو کردم	ندیده ام جو حال تو از پیک سماک
اگر دمی نظری جانب من آداری	اگر دمی بزمانی زانجم و افلاک

و ای جانکوب سره عالمیم
 و ای جانکوب سره عالمیم
 و ای جانکوب سره عالمیم
 و ای جانکوب سره عالمیم

چون بختش در میان تو نهی
 از بزم پیران پیران
 چون بختش در میان تو نهی
 از بزم پیران پیران
 و ای جانکوب سره عالمیم
 و ای جانکوب سره عالمیم
 و ای جانکوب سره عالمیم
 و ای جانکوب سره عالمیم

۱۵۷

حاکم است بر همه چیز
 بدین است همیشه بر هر چه
 سجد جان من از پایت
 سوز جان بکدر من شکرم
 سجد در پیش تو هر روز
 سجد در پیش تو هر روز

از تو که در دست حق
 جان بزار جای سبک
 سبک است از سبک

در دست تو هر روز
 در دست تو هر روز

در دست تو هر روز
 در دست تو هر روز

در دست تو هر روز
 در دست تو هر روز

در دست تو هر روز
 در دست تو هر روز

حال خود طریقی که جان جانمایی	تویی خلاصه تدبیر زبده لولاک
بناز لطیف و ظریفی که از طاف حسن	قدم بکجه اخوان من نبی جاشاک
نور روح پاک اگر حرص و از بکداری	بجان پاک تو سوکند منجورم ز ناک
جهان پرست ز نور خدای غرور حل	ولیک دیده اعلمی بی کند ادراک
تو شاه عشقی اگر خوشتر کنی که	که گفته اند که الله والی من والاک
یتا می نظری کن که نیک جرات	آله ارض و بهیاسی و لاله سواک

حرف کاف

نور ولایت تویی شاه پیام علیک	شمع هدایت تویی شاه پیام علیک
معدن احسان تویی مظهر عرفان	کاشف قرآن تویی شاه پیام علیک
جام مصفا تویی شاه مقلد تو	مقصود اقصا تویی شاه پیام علیک
صدر ولایت پناه نده روی تو ماه	خضم ترار و سیاه شاه پیام علیک

از تو که در دست حق
 جان بزار جای سبک
 سبک است از سبک
 در دست تو هر روز
 در دست تو هر روز
 در دست تو هر روز
 در دست تو هر روز

دیده زان دم که ز خود حال درک
 دل از دیده عیاریت سرکش
 و من چون بوی گل که بوی
 و تو چون بوی گل که بوی
 و من چون بوی گل که بوی
 و تو چون بوی گل که بوی

چشم خون ریزد و دود چرخ
 و پیرامون ز حاریت
 و پیرامون ز حاریت
 و پیرامون ز حاریت

که درین دام شکار است
 و پیرامون ز حاریت

چشم خون ریزد و دود چرخ
 و پیرامون ز حاریت
 و پیرامون ز حاریت
 و پیرامون ز حاریت

ای زلف و رخسار میگویند ای دوست	و یثیوه تو موزون ای دوست
کارم همه موزون شد روی دل زان شد	بر روی تو مقنون شد ای دوست سلام
در یاسمه نامون شد و لعل سبکی خون شد	جان جانب کرد و دل شد ای دوست
دل شاه و فریدون شد از کوه بهار	در صفوت زوالون شد ای دوست
پساعات جویمون شد جان جانب	یاباد کلکون شد ای دوست سلام
چون طبع تو موزون شد راه نوازان	پساعات تو میمون شد ای دوست سلام
قایم زجه موزون شد حال دل او	در عشق تو مجنون شد ای دوست

و ایضا

از تو عجب مانده ام ای عشق	نوری و ناری بکه صبح و جنگ
از غم و فکر و جهان فارغیت	عاشق دیوانه پست و تنگ
عشق خدا پادشاه راست گوشت	عشق ندارد صفت ربوور

دیده زان دم که ز خود حال درک
 دل از دیده عیاریت سرکش
 و من چون بوی گل که بوی
 و تو چون بوی گل که بوی
 و من چون بوی گل که بوی
 و تو چون بوی گل که بوی

[illegible]

جوز باغ

کتابخانه

وہی کہ

بسم الله الرحمن الرحيم

سین

منه

و

مناجاة

تاریخ ایران

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located in the bottom right corner of the page.

١٢٠

و گفتی که قول پر پیغم
 نه ارشاد است حق بر روان
 جو علو است بگو عرب و
 تر اگر قوت حضرت صیقلست
 که کرزان نمه تا که سپنه کسری
 دولت بر کینه کرد و دید پر عیب
 جهان را پر پر کار شماري
 ز بد نفسی کنه ازار و کوسپی
 اگر چه قول مولانا شبنم
 شکرشها مخور با کلبه در این
 نویسمی بهار دلین خستگی را

عجله اند که چون شب بیدار
 زان خود در مین می خوانم
 مثل استبرق است انور
 زین بای بی بی

بجز غرض عیب زردی
بجز غرض عیب زردی
بجز غرض عیب زردی
بجز غرض عیب زردی

بجز غرض عیب زردی
بجز غرض عیب زردی
بجز غرض عیب زردی
بجز غرض عیب زردی

بجز غرض عیب زردی
بجز غرض عیب زردی
بجز غرض عیب زردی
بجز غرض عیب زردی

بجز غرض عیب زردی
بجز غرض عیب زردی
بجز غرض عیب زردی
بجز غرض عیب زردی

دلم را از تو دوری نیست مکن	که جان را خواجه و خواجی
چو مردان با معاد خوشی رفتند	تو پر پوشیده در فکر معاشی
خبر از وحدت جانان نداری	که هر دم خاطر ز نو میخیزی
جو جامت بیدار دلدار بنویس	که کنوینت اندرین حالت نحاشی
چو دات پیر خود پوشیده مدار	مکو از قصه لاجی و لایستی
بهر حالت که هستی قاسمی	که تا در راه او مشرک بنایستی

فانصک

حکایت دوپه دارم شرط ستوری	ز حد که شست بغایت زمان میجوئی
جو قباب جهان تاب طاهر است	حجاب نایب چلیست و غایت کوری
سیاه بچلیس پستان سجود کن پستان	شراب ناب انا الحق ز جام منصوری
اگر ز جام محبت جرعه برسی	نه از قیصر و خاقان نه از رفعتوری

بجز غرض عیب زردی
بجز غرض عیب زردی
بجز غرض عیب زردی
بجز غرض عیب زردی

از آن که در این جهان
 بیگانه ای با این جهان
 بیگانه ای با این جهان
 بیگانه ای با این جهان

از آن که در این جهان
 بیگانه ای با این جهان
 بیگانه ای با این جهان
 بیگانه ای با این جهان

که از حقیقت معنی این سخن دوری	ترا ز لذت پستی و عاشقی چه خبر
ولی مقرب حق نیستی که نزدوری	اگر مقرب شای کجاست خلعت
که در میان خلایق بزهد مشهوری	ز حق نصیب نداری و یک خوش حالی
بوصف راست نیاید حدیث ^{مستور}	شراب ناب محبت حیات جان ^{مخشد}
که هر دو راست نیاید ^{مستور}	ز قاسمی شنو پست باش ^{مستور}

وایضاً که

نه فخری و نه پستی ^{مستور}	نه پست جام خدای نه در مشهوری
پس بدان حقیقت که ^{مستور}	ازین خوا به غفلت برون ^{مستور}
که همیشه ^{مستور}	غذیر گفت بدریا که عاشق ^{مستور}
جو در میان و صالی ^{مستور}	تو طالب در مکنون ^{مستور}
از آن چه ^{مستور}	شراب و شاهد و شمع اندرون ^{مستور}

از آن که در این جهان
 بیگانه ای با این جهان
 بیگانه ای با این جهان
 بیگانه ای با این جهان

از آن که در این جهان
 بیگانه ای با این جهان
 بیگانه ای با این جهان
 بیگانه ای با این جهان

از آن که در این جهان
 بیگانه ای با این جهان
 بیگانه ای با این جهان
 بیگانه ای با این جهان

از آن که در این جهان
 بیگانه ای با این جهان
 بیگانه ای با این جهان
 بیگانه ای با این جهان

دستش چو بار بیدار شد
 ریشش چو شمع روشن شد
 ریشش چو شمع روشن شد
 ریشش چو شمع روشن شد

۱۶۲

فایده سخن ز غیر کوهی و شنوی
 سماع عشق باش که نور العیون شوی

وایضه

در خاکه ان مباحث که خار جهان شوی	در روح پیر کن که جهان در جهان شوی
در خاکه ان در همان ایام خیر خاک	ان به بود که طایر عرش شبان شوی
سجده پیا له طاعت خود در اقصا	گر کینت پس مجاور در معان شوی
در پی روی نفس و هوا پیش ازین	از عشق و احسان که زبان در زبان شوی
عشقیت نو بهار و خزان از فرده	ترسیم که نو بهار ندیده خزان شوی
وارا لایمان عاشق عشقیت بی	اندر امان شوی جو بهار الا مان شوی
تا پستی تو پست که ندبرت	گر زانک جام ناب می ارغوان شوی
بازای از هوا و هوا که عاقبت	باز سجد صفت صدر جهان شوی
پری و ناتوانی و ضعفیت فنا	باشد مکر به دولت و صلح جوان شوی

مهم ز خود بین گرفت در دوری
 حقوق با علل صیب در دوری
 وایضه

الکاه انی افلاک
 کما انی افلاک
 کما انی افلاک
 کما انی افلاک

دستش چو بار بیدار شد
 ریشش چو شمع روشن شد
 ریشش چو شمع روشن شد
 ریشش چو شمع روشن شد

به لای بر دلم ببارد
 که در بخت بدایت قد از دل
 به لای بر دلم ببارد
 که در بخت بدایت قد از دل

چه عیست احراز غم جو در میان می فیض فضل جان بر سپید بکامت اگر از غم و رستی نرسی بملکت پنخن از میر صفا کو ز صفات بارگاه همه دل و بستی تو زجه بود پستی تو پیشی کنو نظر کن تو ز خود بخود جگر میان دشت و صحرا کنیا جوی دیم ز قبول خلق مستی ز هوای خود بر ماله قاسمی که مرغان همه طلبند و عدوان	غم جاودانه باشد جو در میان اگر از میان گریزی و گراز گرانه باشی تو گنجی حرف آن رطل می معانه چه شدت چه بودت آخر که همه جو ز خویشش فرد گشتی بجهان که تو هم غرنیه دای و تو هم غران جو بشت بر باز جویم میان جان اگر این جنبین باقی صنم زمانه باشی جنبین زمان سمان به که در آستانه
---	--

وایضه

زمانی یار شوگر یار باشی	اگر با ما نباشی با که باشی
-------------------------	----------------------------

اگر در بخت بدایت قد از دل
 که خواند ترا عقل صاحب طالع
 بودا قدر کنی باین پیش

تو کل علی الله فی کل حال

وایضه

که نواز د فلک غم شوزان
 که نواز د فلک غم شوزان

که نواز د فلک غم شوزان
 که نواز د فلک غم شوزان

صاحب خست
 صاحب خست

[illegible]

کرم بطور مجاورم از دست پنهان
حرف خطیست با چشم
حافظ مولود است از نظران
نایب بود کفایت سلطان

چو ز مع کا کسی پیر
 عشق صفت سرور پیر
 تنہا پیر و صاحب دستان
 حق کہ ملک ساز پیر و حکم
 چو ز مع کا کسی پیر

عاجز شد از نیای تو قاسم صید را
کز مهر چه بر تو آمد از آن شیر بر روی

ولد ابيضاً

وصال یار یصد جان نحر اگر نخری
به بانگ آلوده اگر شوی پیدار
پای برای افراختن یای برای گرم
ترا پست لطف و کرامت باولی
نظر بروی تو دارم روز و شب دایم
پیرم ز ملک دو عالم نغز در کرد
دلم بر دی و دینم نه مهر ماند نه کین

وَابْيَضَ

کد زانک بگویند که آسی و فقیری
بهر بود از مپندشاهی و امیر

ای کجایی
کجایی که از این می خسته ای
که در این غیاب که از رطوبت صبا
بسی نشانیان صلابه و زوئی قدم بی

چهارمین واد درونی
 واد درونی
 واد درونی
 واد درونی

166

که پست جام هوایی جام مصوری	که پست جام هوایی جام مصوری
اگر نه مرده دلی پس چرا کوی	اگر نه مرده دلی پس چرا کوی
که شاه باز توان شد بیال عصفوری	که شاه باز توان شد بیال عصفوری
چنان رسید روانم زرج مخموری	چنان رسید روانم زرج مخموری
پرت بلند که خود ناظری و	پرت بلند که خود ناظری و
که راه حق توان شد بوضوح منوری	که راه حق توان شد بوضوح منوری

وایضه

من قبله بدل کردم تا کی بود این	من قبله بدل کردم تا کی بود این
کو بید که توان دیدن یا گرامی را	کو بید که توان دیدن یا گرامی را
ای که چنین پاکش دله از تو شد این	ای که چنین پاکش دله از تو شد این
در عشق زبون کردی این از خون	در عشق زبون کردی این از خون

چهارمین واد درونی
 واد درونی
 واد درونی
 واد درونی

چهارمین واد درونی
 واد درونی
 واد درونی
 واد درونی

وایضه

کنت بهر دلم زور کارم
 کنت بهر دلم زور کارم
 کنت بهر دلم زور کارم
 کنت بهر دلم زور کارم

ای عشق عجايبها در وصف نمودم	هم مای هم مای طنبوري و طنبوري
ستم زجه پستی تو کما زجه می	از باده منصور بی بی شیر انکوری
فایم همه دو تنها در وصلت ان	در ماتم جاویدی کر غافل ازین سوری

وايضه

ز حد که شست حکایت ز قصه دوری	شرح راست بیاید بیان مهوری
پیار بیاقی از ان باده که در چاپ	که جان مایب مد زنج محوری
طهارت دو جهان را اگر بدست آری	جو در عشق نداری سنور موری
نیمه عشق خدا هر که راه میجوید	کمال علت او از کر سینه ماکوری
کبوشیخ که بسیار ازین قبول نماز	که ترک فرصت و قیست طوق مشوری
اگر تو جوعه از جام جان بدست آری	نه از قیصر و خاقان نه از فقور موری
شراب کهنه جو خور دی بکوزیر قدم	که نیک دور بود شان مست مشوری

کنت بهر دلم زور کارم
 کنت بهر دلم زور کارم
 کنت بهر دلم زور کارم
 کنت بهر دلم زور کارم

کنت بهر دلم زور کارم
 کنت بهر دلم زور کارم
 کنت بهر دلم زور کارم
 کنت بهر دلم زور کارم

صاحب این کتاب است
 صاحب این کتاب است
 صاحب این کتاب است
 صاحب این کتاب است

زان خود مدد بر سبب
 ز تو زنی بدست خویش
 ز تو زنی بدست خویش
 ز تو زنی بدست خویش

۱۵۷

در دل ز دیت از غمی نیست ز غمی
 در دل ز دیت از غمی نیست ز غمی
 در دل ز دیت از غمی نیست ز غمی
 در دل ز دیت از غمی نیست ز غمی

چو سلام آید جان بروی جلی نری جلی جلی جلی جلی جلی نری جلی جلی جلی جلی جلی نری حال زار می سوختن جلی نری جلی نری نری وانی جلی نری جلی دلم جانم من جلی نری خدا بروی هست جلی نری	صبا شک مبارک ولسن جلی سلام جلی تو شاه جانی جلی تو دلیانی جلی تو شاه میری جلی تو دلیانی عاشق الدغم بدرس جانم جلی نری جلی شه جهان جلی تو جان جانی ده با قس جانم من یره تو کس قاسم قاسم فدایت دل جان طفیل
---	--

وایضاً
 این چشمم و دلمت معلوم است
 این چشمم و دلمت معلوم است
 این چشمم و دلمت معلوم است
 این چشمم و دلمت معلوم است

باغچه ایی که بوی گل یریشی که دی قلمه ایی مه المه	باغچه نیم که باریدی قور المه کوکل اکیدا و فلی باریدی قور المه
---	--

وایضاً

این چشمم و دلمت معلوم است
 این چشمم و دلمت معلوم است
 این چشمم و دلمت معلوم است
 این چشمم و دلمت معلوم است

اولی از نو از میان کز پیش
 دوم از نو از میان کز پیش
 اولی از نو از میان کز پیش

اولی از نو از میان کز پیش
 دوم از نو از میان کز پیش
 اولی از نو از میان کز پیش

اولی از نو از میان کز پیش	اولی از نو از میان کز پیش
دوم از نو از میان کز پیش	دوم از نو از میان کز پیش

وایضاً

اولی از نو از میان کز پیش	اولی از نو از میان کز پیش
دوم از نو از میان کز پیش	دوم از نو از میان کز پیش

وایضاً

اولی از نو از میان کز پیش	اولی از نو از میان کز پیش
دوم از نو از میان کز پیش	دوم از نو از میان کز پیش

وایضاً

اولی از نو از میان کز پیش	اولی از نو از میان کز پیش
دوم از نو از میان کز پیش	دوم از نو از میان کز پیش

اولی از نو از میان کز پیش
 دوم از نو از میان کز پیش
 اولی از نو از میان کز پیش

اولی از نو از میان کز پیش
 دوم از نو از میان کز پیش
 اولی از نو از میان کز پیش

اولی از نو از میان کز پیش
 دوم از نو از میان کز پیش
 اولی از نو از میان کز پیش

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله

از این مین سوال کرد
 که تا که حاجت جوید
 زین جا خلیفه کسب آوی
 که اندر بی او صدق بوی
 که کار با او

عنه الله علیکم وعلی الملیس	هله ای مردم مکاره بر پیر
قاسم فی الادم ایس وایس	جند در سیرت مردان خدا طعمه
وایضه	
که از عالم سپو ک حق بر افتاد	خوبی از پیکامی کرده فریاد
اگر بود پست وقتی این زمان است	ز مردان خدا کس در جهان نیست
در امش داغ لعنت بر نیست	حدیث او خلاف عقل نیست
که پیغمبر کنین جایان کرد	خلاف دین کواهی با خوان مرد
درین معنی کسی را بدود حق نیست	له عالم خالی از مردان حق نیست
که او گوید چنین کوهی چنین نیست	علاف رای او از عقل و دین نیست
وایضه	
مطیع احمد مختار باشد	دستور دولت یار باشد

از حق فریاد
 من بیند که کوهی
 کایت از نموی روان او

وایضه
 از این مین سوال کرد
 که تا که حاجت جوید
 زین جا خلیفه کسب آوی
 که اندر بی او صدق بوی
 که کار با او

خانی غرضه خواهد داشت
 مدبر و وزیر
 خدیو است ناز و نیکو
 سیر میوی در طلب کلمات
 سیر میوی در طلب کلمات

168

بجان پستان کین سخن ز من بستان	غلام شاه عوب شو اگر چه طیفوری
بتا سیمی و سپه جام از کرم عطا تو	شراب ناب الهی ز جام منصوری
و	
شب عیدت و عاشق جلوم زخم	بصد دفتر نشاید داد شرح در دجور
تو خدمت میکنی حق را برای خبای	برو جان عزیز من نه عاشق که در دور
ز حق عدا کشتی بیاطل اشنا کشتی	نمی بینم ترا عیبی نخر سودای مغرور
کسی کو در جهان نبود اگر باشد جهان نبود	جنسین سر مست و شیار حسین
ز رسم توبه و تقوی دل میکنم جان	سپای سپاتی باقی بیاران جام
خطایش را نمی دانی جانش را نمی بینی	بدین خوبی و پدای عجب دوری
اگر خون قاسمی کردی فنا مقبول جا	و گرنه محو و مان زیر این سخن
و	

خواهد از حال ز فکالت
 راپتی جدا امید داشت
 اندر آنکه می بداند
 خروج از این دنیا

حال دور کار داشت
 بدینست که گفت محقق
 بیست و بیست و بیست
 که دانه که خانه
 که محقق بیست و بیست

و
 مدبر و وزیر
 خدیو است ناز و نیکو
 سیر میوی در طلب کلمات
 سیر میوی در طلب کلمات

وین هم از کار نیست جدا
ورق و پوست آتش را در دور
پست پی و دو دیوار دور

بیت شود عاشقی و پیوستوری
اگر چه قبله شری ازین حدیث
بفشن راه نیایی کینج و مال و منال
جو افتاب رخ یار در جهان پیدا
پسید نعمت و عشرت رسید
در آفتاب جناب نواشناسی
پیار پیافتی جانها که فاسمی بسته است

بوصول راه نیایی بوجه صف معوری
 دوری
 که این سخن ز تو دورست و زین سخن
 اگر کج و فریدون و جاده فغوری
 و لیکه سید عطیست علت بکوری
 که می خورند عزیزیان ولی بدست
 بجان دوپست که اشفته ام ز جور
 شراب ناب اما الحق ز جام منصوب

وَابْيَضَ الدُّرُّ

ای عشق دلفور که شاه مطهری
مگر کو بخت که مژده را می عجز دارد
چو بخت و زمان
جان را بکف نهاده و خوش نشان

دراگاه دار که سلطان کشوری
ما راه میر ویم و درین راه تور هری
این راه میر ویم توصیف قلندر

استقامت لایق که عظم بود و کاران به ارکانیاب به امکان به
مطلب و مفاد و در محصل به امکان به امکان به امکان به
ای یو بر محصل به امکان به امکان به امکان به امکان به

غنی خباخت شایسته
 در خدایاج دولت وین
 در آن دولت وین
 در آن دولت وین

260

این فخر به از مملکت میر و وزیر	بی دوت با خوجو می باید در دل
کند در دو جهان در صد گفت و بگوید	شاهی کجا میر سداي راحت جانها
چون قصه عیانیت بگوید که فخر	از شاه پر سپند قیامت که جوار
جندی بکنای دوست که در غصه	دینی همگی غصه و فتنست و ملا
تیره مشوای یار که خورشید منری	رز انک نداری بجهان جانی
پودت نکند فضل مقامات هر	رفضل خدا همه جان تو نباشد
سلطان نصیری و شهنشاه طبری	بارب بدل عاشق بچاره نظر
پری و قیصری و غری و اسیری	همواره دل قایم بچاره اسیری

وایضا که

در آرزو تو روی تو هر لحظه	در آرزو تو روی تو هر لحظه
و کرد در میان جان به منی عقد	و کرد در میان جان به منی عقد

وایضا که
 در آن دولت وین
 در آن دولت وین
 در آن دولت وین

وایضا که
 در آن دولت وین
 در آن دولت وین
 در آن دولت وین

وایضا که
 در آن دولت وین
 در آن دولت وین
 در آن دولت وین

وایضا که
 در آن دولت وین
 در آن دولت وین
 در آن دولت وین

کز دلم بر دل تو دلم بر دل تو
 کز دلم بر دل تو دلم بر دل تو
 کز دلم بر دل تو دلم بر دل تو
 کز دلم بر دل تو دلم بر دل تو

میان زاهدان رفیق عجب بودی بیزار جهان رفیق دل و جان بودی کجای عشق و زین کجای از عشق بودی همه شد در دنیای همه کس غافل از مولی کموار صوفیان رفیق و عبادت پیشانی	میان عاشقان دیدم عجایب بودی محمد نیک که پیش از ما می فرمودی نهاده حکمت و قدرت برای هر کس که اندر شهر و در کوچه نمی بینم شبیاری زمر نیست چون مینا به منش فانی
--	--

وایضا

ای دوست سپا بر کوه تا غم کی داری هر دم بد که صورت طایفه یی داری که روی کتی در رو که مای زنی که هو یی خواجه بر تو که روی صاحب سیک هر چه آن من و ما باشد از جنس قیاسد	پیوست و خدایان کبریا داری که راه صفا کبری که تنج صفا داری این منته را بر کوه در هو بی جهاد کجای پیر و افسران که سپهر داری فانی نشود هرگز این عشق و هواد
---	---

ای دوست سپا بر کوه تا غم کی داری
 هر دم بد که صورت طایفه یی داری
 که روی کتی در رو که مای زنی که هو
 یی خواجه بر تو که روی صاحب سیک
 هر چه آن من و ما باشد از جنس قیاسد

وایضا
 وایضا
 وایضا
 وایضا

سند چشمه زیندگی
سر ایسان چون نوح از کعبه
جانب دایره دارد و در پیش
سر نوستان و عالم زندگانه

نصف جابر محمد بن علی
حسن و حسن بن علی
حسن و حسن بن علی
حسن و حسن بن علی

۱۷۲۰

ای بایه سپردی وی جاره بهجور	خوش قایل و مقبولی که قیلم خدا داری
به لخط کند القابا بر دل دریا	از ماشده پیدا هم روی بادی
بکدر حکایتها مجنون شود و بپرد	کار تو شود زیبا کرد و بخت داری
همراه تو شد جانان هر جا که روی	که قصد پیک کردی کرد و پیماداری
بکدر ز نظر فغانا چند تکلف	کد آره سپودا کرد و بصفا داری
من قایم حیرانم پس بی سر و پیانم	در آتش بجرانم اخوت و رواداری

وایضاً

روی و لایبوی جان داری	وین حکایت ز جان نماند داری
مان مقلد باشد در عشق	کر عیان در پی عیب آن داری
هله ای روح از هوا و سو پس	کر بی شان بانشان داری
اندین را که شمر دانند	رو بهی که تو فکرها داری

وایضاً
محسنی دارم الحی جامع ملامت
ای ای بی غایت
ای ای بی غایت
ای ای بی غایت

نور انوار
نور انوار
نور انوار
نور انوار

بگویند که اینست از آن که در این عالم
 ۹۰ ساله است و در این دنیا
 و اینست از آن که در این دنیا
 و اینست از آن که در این دنیا

و اینست از آن که در این دنیا

و اینست از آن که در این دنیا

و اینست از آن که در این دنیا

و اینست از آن که در این دنیا

و اینست از آن که در این دنیا

دل ز پستان راه بر میگفت	اگر از باده سپهر گران داری
پنجن عقل خام می شنود	اگر از عشق تر جهان داری
قاسمی شادمان و غمناک	یاد ما در میان جان داری

در مانده ام از غم جدا می	ای عشق که کشت کجایی
پیکانه مشور از شنایان	پیشای که تیک آشنایی
دل غرقه بحر نیست جاوید	ای کوه سر فرد در بایستی
هر لحظه درودی و پیوستم	آن دم که پرودی پسرای
در موت و حیات جاویدی	در کعبه و دیو ره ناپس
در جهان بود فردی	در ملک و بود پادشاهی
قایم ز سر وجود بر خاست	از جود تو میکند کس را حی

و اینست از آن که در این دنیا
 و اینست از آن که در این دنیا
 و اینست از آن که در این دنیا
 و اینست از آن که در این دنیا

در دل موس روی نگاری دارم
 در پریز می عشق حواری دارم
 زلف و رخ ترا بیدم شب و روز
 آشفته دلی و روز کاری دارم

۱۶۱

در دل موس روی نگاری دارم	در پریز می عشق حواری دارم
زلف و رخ ترا بیدم شب و روز	آشفته دلی و روز کاری دارم

و ایضا

چند ترا از اهل ایمان دارم	در معنی این مسئله برهان دارم
که عشق خدا باشد در دل و جان	من کافرم از ترا میسلمان دارم

و ایضا

که کافرو مومنم که بر دین تو ام	که رنگ و بدم بند مسکین تو ام
که اخلاصم خطیب بکین تو ام	که فاخته ام طفیل امین تو ام

و ایضا

من بنده شیوه های شیرین تو ام	آشفته طرهای مشکین تو ام
معنی که یک به یک کسی در ده ما	مسکین تو مسکین تو مسکین تو ام

و اینک در غوطه
 سبک در و کعبه
 سبک در و کعبه
 سبک در و کعبه

و اینک در غوطه
 سبک در و کعبه
 سبک در و کعبه
 سبک در و کعبه

و اینک در غوطه
 سبک در و کعبه
 سبک در و کعبه
 سبک در و کعبه

این زن زان نه صدور عظام
 در عظام صدور با این چنین
 ۱۰۰ تن هم ایام زن و باده را
 از دست بیدار نام کام
 این عابد بود که او داد
 مستحق داشت پیغمبر سلام
 زانک دینا بیست و اهل
 در پیر دل کرده اند آرام

ما در بی محراب زن معانی رفتم	در محراب لامکانی رفتم
دیدم بسی محنت و نازکی و غم	تا بر سر آب زندگانی رفتم
یو دیم درین عالم فانی رفتم	زین ملک ملک جاودانی رفتم
کشتم ز ملک تن خود پیرار	از ملک تن ملک جانی رفتم
هم جام حبس نای عالم ما هم	هم این ره روشن کن ادم ما هم
گر کیفی از دم ما زند شو ی	دانی بیفتین که ادم این دم هم
ای دلبر و دلدار طلب کار تو هم	وی منبج انوار طلب کار تو هم
ای سالک اطوار طلب کار تو هم	ای واقف اسرار طلب کار تو هم

این دل از احشای روزگار کنونی
 زینش فریاد است و کسب و کسب
 زینش غم است عشق را بکسب
 زینش زان باب کسب و کسب

این از دکان بهرج
 کسب و کسب و کسب
 زودش را بکسب و کسب
 بر حقیقت و کسب

ز دل بدون کیم نماند
 زین حدیب کسی چو نماند
 در طاعت پایتگاه

در نقد جمع
 در بستان

موقوفه بر صفت که اید بظهور	از طلمت محض ما خود از خالص
عاشق بهمان صفت موصوف	بر دین ملکیت رعیت مامور

وایضگانه

نایار مرانمود از صد چارو	بر خاک درش نهاد و ام صد چارو
من خانه دل رازده ام صد چارو	تکشت مرا پهن دولت چارو

از فضل خدا چونک رسیدم بهر	ای مطرب ازین رسیدن من بهر
ای شادی دل نوبت خود ازیر	وی غم تو کس گشته آخر بهر

وایضگانه

بی سپاه لطف شاه را روح تو باز	محبوب خدا پر عالی پرواز
بایل چه نسبت که شاهان جهان	بر خاک درت پیاده بر نطم نیاز

جو دیدم ز غم در اضطرابی
 که خوش می باشی ز دوران کردون
 عمارت ساز پایت
 شیدم از جگه می

بدان روش دل بپوشان
 خود اندک را می اوده باشد
 که باز اید بگویند رفت این

نشان نمیشد فانی بودی کون
 بگویند از احوال زان کون
 بخار زنی شود و صدی کون
 که بگویند زان کون

بیت
 هون
 تاج

فرد
 شکر
 کرم

دین
 هر
 کس

از لبت عاشقی جو سپهر نشوی	در سکر عیشاں جو مقصود نشوی
از ظلمت خود اگر دمی دور نشوی	در نور شوی و عاقبت نور نشوی

فراغت

میر مخدوم سپهر کرد و داعی فرمود	همه دلخای غریزان بفراتش فرمود
دل از همه عالم بهوایت برخواست	علم الله گزین جمله تو بودی مقصود
روزی جان تو گشت پیکان	آب حیوان که پیکر طلبش مقصود
من جگویم که چه شد فوت زمین و آسمان	پساک راه خدا پاکت درگاه شود
رفت ازین دیر فنا جانب محبوبان	رو بیدار خدا کرد که نعم الممشود
یا الهی بکرم حافظ جانش میباش	میر مخدوم که شد صاحب عود
هر که اور و خدا کرد مطلق کرد	اقتای شود از طالع تحت مسعود
یار مرد آن خدا باش که لذت بی	همه جا جام مرقم خانه عود

دین
 هر
 کس
 کرم
 شکر
 فرد
 تاج
 هون
 بیت

دین
 هر
 کس
 کرم
 شکر
 فرد
 تاج
 هون
 بیت

دین
 هر
 کس
 کرم
 شکر
 فرد
 تاج
 هون
 بیت

بیت
 هون
 تاج

فرد
 شکر
 کرم

دین
 هر
 کس

چون علم در از آن نیست
هر روزی یک علم

چنان از یک تن نیست
تنش دان کندین معنی

چون از یک تن نیست
چنداری که هر جانبی

172

کر شاه زمانه و کرد پستوری	کر باز جهان شکارا که عصفوری
کر پست طرقتی و کر پستوری	تا راه بخودن برده معدوری

وایضه گاه

ای عور شده ز کسوت بختی	بر پس و جمال خویش منقونی
پنهان جمله اگر جویی اگر پی جویی	در هر صفتی که پندت موزونی

وایضه گاه

بمال قرع عیسی و انت فی سلمی	فرا دهجه قلبی و ز آل لی سلمی
رایت غوغا وجه الغرقت سلام	مقال لی و علیک السلام

وایضه گاه

اشتیاقم ملاقات تو خدا که مبر	اجتنابم براعات تو خدا که مبر
دارم اینده عنایات تو خدا که مبر	شادم از ذوق مناحات تو خدا که مبر

زیر او منبیا باو کی نیست
چنانست با فصاحت و روانی
جو حاصل اندر زمانه مملکتی
هر صداب داری بر طوبی

نارنگی از اینها و اینها
کرمی از اینها و اینها
کرمی از اینها و اینها
کرمی از اینها و اینها
کرمی از اینها و اینها
کرمی از اینها و اینها
کرمی از اینها و اینها
کرمی از اینها و اینها

وایضه گاه
وایضه گاه
وایضه گاه
وایضه گاه
وایضه گاه
وایضه گاه
وایضه گاه
وایضه گاه

و اباباب فضل اندر پاره پاره
از قضا افتاب ابد حقان عالمیان
۹۶ ز نیم و دوازدهم به سوس
لحم به دواست که اباباب فضل را
پیکارم از نیکی است که درون به نفوس
با عقل کار دیده کلوت کلان

ای رفقه بیای خود بجای که میرس	ز دست خودی تو در بلا کی که میرس
از مس وجود خود می برون ای	تا راه پری کمبای که میرس

وأيضا

در دل که ز سپهر کاه اکاسی فیت
در ملک جهان ز ماه تاسی فیت
در باب اگر جنایه خواسی فیت
این نکته بر روزگار خواسی فیت

وأيضاً

کر جان گویم عاشق بشین شماست
خلق و جهان طفیل میکنی شماست

کر دل گویم نیده میکنی شماست
کر کافر و مومنیست بر دین شماست

قَائِلُكُمْ

تا بر سر کوی شمع تنی منزل است	پیر از لی و ابیدی حاصل است
تا نشاء عشق تو داب و کل است	پیر نامه نامها بنام دل است

[illegible]

بیا دل سود من بیا که در کوی
 سبزه بوی بوی بوی بوی
 صبر کن بر صبر حاسد و دلساو
 کان بداندیش خود را رخ صید
 کارش نیست که بشید و خود

۱۷۳

من بنده روی تو ام ای باده پرست	وز نرگس محمور تو جام منده هست
چون پر تو دیدار تو طهر کرد	مار پسر کوی تو یک سی سی هست

وایضه گاه

عاشق که چمن در بنود خو گرفت	صوفی که قلندر بنود موقوفست
رندی که نه پارسا بود نامرت	زاهد که نه شاهدیش باشد یوست

وایضه گاه

سغم بزدل تراد ارم دوپست	در خنده شد از ناز که این شود مگو
سغم صهار راه وصال از که گلیست	نمود که ای دوست هم از دوست

وایضه گاه

هر چند که در زمانه یک محرمست	بنیاد اسپاسین وستی محکم نیست
ما در همه حال بختش و لشا دیم	چون عم سلاست و بکر عمست

ولا کر شاد و کر غمناک با ایست
 شب خواهد رسیدن عاقبت
 بخت است از خواهی بخت

نفس من و کلام با صفاست و ز
 فلک را از انچه غم جان بیا
 نصیب اندر جهان پادشاه
 پس کان شاه و مار از بلیس

این کلام
 او این کلام
 او این کلام
 او این کلام

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

یک لحظه دلم را پیر شایسته است	بایست بیاران را پیر شایسته است
بارست مرا که پیل مست کشد	وان با رخ ز عیاست ماست

وایضه

دل عاشق چشم مست ترکانه نیست	تو شمع و عالم همه پروانه نیست
جان و دل عاشق و دیوانه است	تو خانه دل شدی و دل خانه است

وایضه

ما از غمناش چهلست جمال	عالم همه شنه اند و ما اب زلال
ما اهل کما پیم وز ما نفسی	صد گونه تجسست بر اهل کمال

وایضه

پیر شنه اختیار از دست داده	یعنی پیر زلف یار از دست
مقصود از امر کن فکان نیست	بی قاید روزگار از دست

وایضه

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين

۱۶۴

در چنگ که در مرتبه ما موراسیم	بس طاهر و پدید است که ما میریم
یخ لخته که آیم و که سید طایم	در حالت خوشن عجب می نیم
وایضاً	
چنگ که در ملک خداست ایم	ما ملک جهان را بجوی پستانیم
لب پسر کوی یقین میرا ایم	ایسرا ابد پسر ازل میدانیم
وایضاً	
در چنگ که در مرتبه ما موراسیم	اتصاف توان داد که ما میریم
یا جمله اگر که اسرار ما ایم	مرکب پسر کوی قنای ما ایم
وایضاً	
دیده چون سحاب من رحمت کن	بر سبیل پسر شک ناب من رحمت کن
جان خجل غراب من رحمت کن	بزراری واضطراب من رحمت کن

در چنگ که در مرتبه ما موراسیم
 بس طاهر و پدید است که ما میریم
 در حالت خوشن عجب می نیم
 صاحب از زمان سست
 غنچه شایان و در حال و در جاه

لطیف خود را مدستان رپی
 وایضاً
 در چنگ که در مرتبه ما موراسیم
 یا جمله اگر که اسرار ما ایم

لحنه از کار پدید آمد
 در چنگ که در مرتبه ما موراسیم
 یا جمله اگر که اسرار ما ایم
 در چنگ که در مرتبه ما موراسیم
 یا جمله اگر که اسرار ما ایم

باز منم این کجای غلط و بیانی
دلش بخت کجای غلط و بیانی

کشتن کجای غلط و بیانی
باز منم این کجای غلط و بیانی

ز آنکه از جادو و انجمن
باز منم این کجای غلط و بیانی

باز منم این کجای غلط و بیانی
دلش بخت کجای غلط و بیانی

باز منم این کجای غلط و بیانی
دلش بخت کجای غلط و بیانی

باز منم این کجای غلط و بیانی
دلش بخت کجای غلط و بیانی

باز منم این کجای غلط و بیانی
دلش بخت کجای غلط و بیانی

بر فقر و کمو سپاری من رحمت کن	بر مال و بزرگاری من رحمت کن
بر غلبی و خواری من رحمت کن	بر گریه و بیداری من رحمت کن

و ایضا

با عاشق خود نمراد پستان گیر	کرد لیر ماشیه پستان گیر
هم عاقبت کار تو اسپان گیر	نومید مشوار و که در آخر کار

و ایضا

در هر چه کان بری فروخت	ای دل غم عشق و وفوت پیا
آخر غم آن کار خونت پیاز	در واقعه سر زبونت ساز

و ایضا

وز تو میروم بر امار وجود	از هر تو ادمم بیزار وجود
باطل مانی جمله سپر وجود	کز آنک بنامی با طهار وجود

باز منم این کجای غلط و بیانی
دلش بخت کجای غلط و بیانی

باز منم این کجای غلط و بیانی
دلش بخت کجای غلط و بیانی

خلق عالم را با ما یکسر
 راه رهند و حال یکسر
 یکجا یکسر ز ابله و داهی
 و زیاده بیان باطل و حق
 سر در آید پال و مود و داهی
 راه مارا بداند و بی روی و باش

۱۶۵

چون باده باداد علی رغم چسود	خوردیم اگر صاف کرد دردی بود
این باده زهر ماست چه کار کرد	چون رسم شرانخانه بهر ما بود

و ایضا

دل پسته طر مای می کش تو شد	جان خسته لعل کوهر اکین تو شد
جان دو جهان بنده می کش تو شد	صد فاقه خوان طغیل امن تو شد

و ایضا

نما که ز سودای تو سپر کردند	اشفته و شوریده و سپر کردند
در طلعت زیبای تو حیرانانند	چیرانانند و تاجی میرانند

و ایضا

ما علم ازل در سینه دادند	عجب علمی ولی درسی ندادند
در آیه پاکه طایب گشت معلوم	که شیخ چله را درسی ندادند

سز و جود نیکان این را بی
 ناف و خان حق جلوتی
 تیر و زوشتین و اکاهی
 می او باش تا تو ای

بیکس بنی فری و نوا
 و ایضا
 بن قدر از من و دانا
 که کانی و نوا

بسیار از این دوزخ
 و ایضا
 در این دوزخ
 و ایضا
 در این دوزخ
 و ایضا
 در این دوزخ

سید بن ابی

[illegible]

در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

۱۲۶

این کپی را حمد گویند که این کتاب

این کپی را حمد گویند که این کتاب

یارب حق لطف کو جان عاشق را
کز جود بی دریغت خشای بندگان
هر ظهور را پیدا کند مظهر
یا عصمتی در اول یا توبه در آخر

و این کپی را حمد گویند که این کتاب

نصب کرد پست را دوست سخن
چو کرم در مدد کسیر مضاعف باشد
که در دفع جهانی متوقف باشد
چو کرم در مدد کسیر مضاعف باشد

و این کپی را حمد گویند که این کتاب

هر کویم در کز خواهد گفت
تا توان فرنگ در روم و تنای
انگ بر روی به پست در بان
محمد از قاپچی پهلوان تر

و این کپی را حمد گویند که این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

این بیت همش بوی
 نایب تمام
 که را با این
 زان بخت و فتنه

این بیت همش بوی
 نایب تمام
 که را با این
 زان بخت و فتنه

گاه با خود نشسته ام ز بدی	گاه بر حاشیه ز فکر خودی
من در پیش زاری دل یار	مدتی در هوا پیان دلدار
بوده ام که ز جاپت و کشت	ماه در سی و ماهی اندر شیت

و ایضا

یک تپو و دو تپو و سه تپو	چند بود کم دو تپو باز کو
یک تپو باشد و لی ای حواجه	هر چه خواهی باش با ما بدعا

و ایضا

صد ولایت که نقد شیخ صفی است	قرب نو دپال بودم بر این راه
جانش بوقت رحیل عطسه زد و	یا ملک الموت قد و صلت الی الله
حالت او را ملک جوید عجب ماند	گفت که با شیخ الف بر حکم الله
پیخته قاسمی ز فرقت خواب	صبر کن اندر فراق صبر کن الله

این بیت همش بوی
 نایب تمام
 که را با این
 زان بخت و فتنه

این بیت همش بوی
 نایب تمام
 که را با این
 زان بخت و فتنه

درین باب که در کتب قدسیه
درین باب که در کتب قدسیه

درین باب که در کتب قدسیه
درین باب که در کتب قدسیه

۱۶۶

حکمت احمد شوز امت محمد
پیر کهن و پیر نوچه سنایی

و ایضا

سید روان وین طیفور
در شریعت رسید راسی یافت
راه کم گشت و راه روم هم کم
انکه در عصر خویش بدو
در حقیقت رسید کم کرد
کم کند راه خویش اینجا مرد

و ایضا

ز قدس مقدس چنین اقدسی
علی رغم انف جهود وجود
بپای تو تو نویشت در راه
نبود و ندید پست هرگز کسی
بوصف هدایت بمانی سپی
چه باشد ازین خوبتر طبعی

و ایضا

محمد بن احمد جام
ان نسک محیط استقام

و ایضا

و ایضا

و ایضا

و ایضا

و ایضا

و ایضا

و ایضا

و ایضا

و ایضا

و ایضا

و ایضا

و ایضا

و ایضا

و ایضا

و ایضا

و ایضا

و ایضا

و ایضا

و ایضا

و ایضا

و ایضا

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint horizontal lines and a small, dark, irregular mark near the top center. The page is otherwise empty of text or illustrations.

کریم بنی عارف با طایبی

ما تضرع

[illegible]

اینک که بزمگاه دل
 و آنک که بزمگاه دل
 و آنک که بزمگاه دل
 و آنک که بزمگاه دل

علی ایضا که
 علی ایضا که

که که که که
 که که که که

چه که که که
 چه که که که

و در می بود
 و در می بود

و آنکه که که
 و آنکه که که

پس بایست پر کل و سرین	پس بایست پر سر و پرین
نفت حق بدشمنش یاد	نفت از دی بیانش یاد
و دشمن حمله اولیا باشد	و دشمن که او دشمن خدا باشد

و آنکه که که

در مدد بانی سخن را داد و داد	حجت الا پیام غم زالی را داد
------------------------------	-----------------------------

و آنکه که که

پس بای که در عشق پرورده اند	پس بای که در عشق پرورده اند
تو واقف ز این حکایت که یی	تو واقف ز این حکایت که یی
عزیزان که راسی حق برده اند	عزیزان که راسی حق برده اند

و آنکه که که

هر که بهی عارف با طایبی	هر که بهی عارف با طایبی
-------------------------	-------------------------

و آنکه که که

و آنکه که که
 و آنکه که که
 و آنکه که که
 و آنکه که که

